دیوان شیدا

ض
١٢

٨

No ٥٠
٢٤٩٢

فصل المدعو
[illegible]

HACI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

T.C. Süleymaniye Kütüphanesi
1923

بسم الله الرحمن الرحیم

ای ذات تو نور روح هستی — در قبضهٔ تو بلند و پستی
سر نامهٔ مصحف نباتت — گنجینهٔ رازها کلامت
از رشت سخنوری تسلیم را — روحیت وجود تو عدم را
ذات تو محیط لانهایت — چون آب حیات در نهایت
خواهی رفع کنی این حجاب هستی — یکسو فکن قبای هستی
آیینه راز کن دل من — سرمایهٔ حیات کن گل من
تا خانه کنم ز غیر خالی — در وصف رخت نسوم حالی
وصف تو کنم کلی بصفا — حد برک و هم بکام جا
ولی بهر الحسن توفیق — حمد تو کنم ز خانه تحقیق
ادراک تو هدف کی من نیست — در حوزهٔ تو نیک و ذکر من نیست
شد کشف تیغ — دل کن برانی
خم و وصف خم — از کن توانی

بسم الله مهر سکه تحصیل — بجوهر ربط بخش توصیل
جوهر کاف قلم روز قسما — نقش هیولی برون از نقطه راز

خرد

خرد در کنه ذات او شد گم — کواکب روشنیم افلاک و انجم
محیط حیرت او بیحد — حباب موج صنعش چرخ نه تور
نظر بند جمالش هر دل — رواق چشم دل او راست منزل
بتوحیدش رسن آرد جو آواز — شود آن جان کاکل گلشن راز
قدیم لم یزل نور مکرم — پدید آورد از خود روح اعظم
ها مر کن ز اول شد نمودار — سما و روح قدس و صبح دوار
دگر شد عالم جمله پیدا — ز خاک تیره شد جوهر هویدا
تلطف در میان آورد محبوب — باین دولت که آدم زان منسوب
که بر میدارد این بار امانت — که میخواهد ز عشقم استعانت
همه افراد ممکن فوج در فوج — بجوش از رشحهٔ بحرند جو موج
برین سر عقل او گشت خاتم — شد این غیرت که بی نیک آدم
درین ره بی تردد مرد کامل — بعلم حق شناسی گشت عامل
کریمی کو باستعداد توفیق — رساند عشقباز از تحقیق
مزاج باد و خاک و آب و آتش — همه یکرنگی داد در صفاتش
حیات جسم و جان از هستی او — صفای دل همه از مستی او

غرض زین جمله نسخه و آدم / هم او ساجد هم او مسجود عالم

بنزد تو روش تسبیح و عبادت / صلوة و صوم و تسلیم و ارادت

همه سر بسته توحید اوئید / همه در جاده قصد اوئید

طبیعتها کواکب در افلاک / نباتات و جماد و عالم خاک

بذات اوست قائم جمله اشیا / هم او گویا هم او دانا و بینا

جلالش در حق رویش آرد چو حاجت / بجوش آرد جمالش هیچ کرد آب

دهد هر ذره را از حق تجلی / بوسع هستی او لطف تسلی

با همه خود رجوع آرد دگر بار / اگر حقیقت این پرکار دور آر

چو شد بینا بحق آن کار با دل / سلوک او شود بر جمله شامل

بیا ساقی مرا نور است یکجا / بجهر مو بال و روح افشانیم

بنعل کفشهایی / ازین جمله مناجات

کنیم ز آستانه استمداد حاجات

نطق همه در ثنای تو لال / فکر همه در ره تو پامال

من خود چه توانم از تو گویم / پا از قدم تو راه جویم

خود حمد و ثنای خویش سازی / دور است ز من از درازی

لطف

لطف تو شود چو دستگیرم / تا عرش تو اوج صریرم

ورنه من مبتلای کثرت / چون دم زنم از مقام وحدت

عذر من در گناه من بخش / بر حال من تباه من بخش

حاجات خود از تو می‌ستانم / غیر از تو کسی دگر ندانم

بر دوختم از / برای حاجات

همت طلب / از بهر مناجات

الهی کشتم دارد مشوش / کدامم ده که گیرم جای در عرش

بتوحید تو لی شغل موانع / شوم بر نعمت ذکر تو قانع

نظر بند دم کن از لبت قلندر / بمعراج بقا ده ارجمندی

تماشا بین خود کرد انجام هم / غلط رفتم دگر او رهبرم هم

بدستم اختیار خویش مگذار / نجات ماه و من از نیش برد

تجلی خانه حسنت مرا کن / با تشن از عشقت خرمنم کن

همه خاشاک هستی را بسوز / شوم چون آتشی هم فکر خنیز

بیغمای محبت ده لباسم / بکن از خاک هستی پای لاهم

بپوشان چشم از غیر جمالت / بصیرت ده که دریابم کمالت

مرا از هستی خویشم رها کن
بنور وحدت خود آشنا کن

نشانم ده ز راه و رسم عشاق
که میجویم ز حکمتخانه تریاق

نجاتم ده ز غیر از تو کسرا
نباشد جز تو کس مطلب مرا

مرا با این گرانی جرم حد نیست
امید رحمتت بیزار کس نیست

سیه رویم ز ننگ خود نشستم
بطوفان زار رسوایی نشستم

بکن حیرت بدیدار آرزویت
شوم محو تماشاها برویت

احد جستم احد گفتم احد شد
شمارم چون هزار آمد احد

جز من خدا این ماند تعداد
که دور دایم آمد عدد اعداد

بدور آمد اگر گنج نقطه آتش
چو برگی از نهال قائم بذاتش

مرا نوع طلب دارد بیابی
که از مطلب خبر یابم کماهی

تویی هم اول و آخر نیز آتا
شدم از ظاهر و باطن چو آگاهی

بیا مطرب بنا خن بسطور
مگر آید دل دیوانه در شور

بخوانم تا ز شور آیات
عراقی

بنو شعله
دیدار ساقی

خوش خانه از آن زینت
ز جوهر حسن تو دفینه است

خوش

خوشا فارغ و خوش صاحب دلی
خوش کاتب و خوش کتاب خوانی

یا صحبت و جوهر من همه هیچ
این سلسله از چه روست در پیچ

یا رب ز خطای من گذر کن
بر نور محمدی نظر کن

خلوت بنور پاک احمد
بس لا رحمانیا محمد

بو بستم و لغت او بگویم
وصل تو ز روی آن بجویم

او را تو فرستادی بما رحمت
او راز تو چشم روشنایی است

مطلوب تو مطلب محبت است
نور تو چراغ عاشقان است

خوش در صفتش بفرمود لولاک
او داده جواب ما عرفناک

لطفت اکرم
کند اعانت

در نعت خواجه اعظم شاهان

ظهور عالم و ایجاد آفاق
هجوم کوکب و اجرام ز طاق

شفیع هر دو عالم نور احمد
رسول دین و دل نعت محمد

ایا ای هادی صحرای امکان
بجیح آور که ده فرقم برایت

منم در غفلت ای رب توکل
که خلق کند گفت با توکل

تویی سر اللوح در غیب و شهادت
تویی دیباچه باب ارادت

طبایع از تو دارد نور ذاتی / ترا ذاتی بود در مهر صفاتی
چو خط استوا افتاد مابین / پدید آمد سواد قاب قوسین
احد بود و دگر شد احمدیت / شهید عشق را زین نسبت دیت
نبی عاشقان را سر دفتر آن / تویی در هر زمانی صاحب آن
نظر بر همچو من بی حاصل کن / مرا از بیقراریها خجل کن
بعذر خویش آمد منفعل دل / که تا یابد مرادش از تو حاصل
رفیقم شو درین دشت پر آشوب / مرا مگذار در صحرای چو ایوب
که من خود رهنورد تنهاام / ز شفقت که مکن یکجا نمانم
بجز از کارگاه عزت آگاه / بود گر همتت نعمت درین راه
بیا ای ساقی میخانه کوثر / تویی در چشمه روح مطهر
به من جرعه ز آن / آب طهور پاک
که شویم لوح دل را از الم پاک

از نعت صفاش رشته دل / گشتم ز چهار یار سائل
آن چار ستون شرع مختار / آن چار رواق روح طیار
هر یک گل باغ شرع و ملند / در تخت خلافتش امینند

سر

سر منزل ز هر یکی شرافت / هر یک به ره رسوم عشق دریافت
در حضرت بارگاه مولا / بودند همه گل تولا
یک میم چو داشت لفظ احمد / میم دگر این بیان محمد
یک گلبن و یک گل مبینند / هر چار یک صفت متینند
اولاد و صحابه کبار هستند / انجمله ز جام عشق مستند
در فرق قلوب نور رفعت / در ظلمت حادثات غفلت
جمع آور دار / خواص حق را
بیند بفلک / اساس حق را

همای فی الغار صدیق اکبر / از و بر آن دیگر گشت سرور
کی تا عشق اول آدم او جنت / بمید المطلب هم گرفت او ما جنت
خلافت مر او را زین شد سزاوار / فتاد این غلغله در کوه و بازار
عمر آن گلبن باغ توکل / که در دل داشت صد داغ تو گل
قیام شرع از و در اقامت / از آن شد در ترقی استقامت
چو شد خرقه تجرید کامل / خلافت را بر و دیدند مایل
نسیم مرگ چون شد زود در طی / بهار دور عثمان آمد از پی

خوشا آنکه ز نسل و صهر ابرار ترتب کی قرار آید یکبار
ز حسن خلق و حلم او چه گویم ز ذکر و فضل و علمش چه گویم
چو بیع در محبت یار صادق همی بخشید در وقت موافق
چو اوراق سفر بست زین دو آیت نشد از عین علی این عهد و دار
چو بر تخت خلافت آمد از پی جهان را کرد پیدا از اسرار او حر
در وشه منتهی بیت ولایت رسانید این نهایت را بغایت
ز فیضش عالمی که بد مسرور ز فخرش دین و دنیا گشت معمور
سپهر معرفت را مرغ طیار ز بابا مطلب اکرم رفت
یل خیبر شکن موسی نجیب دیار جرات و ملک قناعت
سخاوت حاکم و همت غلامش مسیح روح بخش آمد کلامش
از و ملک محبت زیب و زینت یافت که از وی اسرار نبوی خبر یافت
دو چشم حیدر صفدر رضا مین دو نور آدم سید امامین
حسن آمد نونهال باغ جنت حسین آمد سبنج حور و مروت
یکی را زهر ناکام گر تاخت دگر را تیغ خولی و مدینه
به زین العابدین شه عز و حنا شاه و حنا عالم اسیر و تاج

ازروی

ز روی صدق و تسلیم و ارادت چشید او شربت تیغ شهادت
ز باقر یافت عالم زیب و برکت گل از گلباغ شد حسن و محبت
چو آمد مرغ او را وقت پرواز در تیغ شهادت گشت همراز
ز جعفر هم فیوض دیگر یافت هزاران غنچه شیرازه بر تافت
چو خود داد بیت شه مطهر بدل اکثر گشت در دست آهی
ز موسی شه خیر طوع خلافت ملاحت زاد شد ملک لطافت
چو آمد در پس عتبات ز حسین نگین آسمانی شد میان روشن
رضا تسلیم شد هر جا نشستی تکمل آمد آنجا نازنینی
جهان را داد نور عدل و داد ولی معهود شد حاک گیتا
محمد آمد از پی در ریاست محبت شاه صاحب کیاست
چو آهو فلک رم کرد آغاز اجل بگذاشت تا پرواز
نقی شه کار روز اغیبار بجز ز نیزه و با تاج و معرفت
اجل برداشت تیغ مرگ ناگاه صباح او مبدل شد به شبگاه
نقی آمد این غیرت عناکیر بعالم گشت خورشید جهانگیر
ز مرا آمد خبر گوش اشارا بجنت یافت آخر منت الشهدا

چشیدند از بهر شهید شهادت
شنیدن شد محبت الا الوقت

شهیدانی که کشته شد بهر او نرستند
از اینجا تا بیوم الحشر مستند

هنوز این عشق را وقت جدا نیست
بها رعایتها در کام ما نیست

که در جوشست اعیان عنایت
بمهدی ختم میگردد ولایت

قیام ساعت آمد نور باشش
ابد آمد روز دنیا را هلاکش

بعصیان گنهکاران ستایند
ندیم قربت خاص الهی هستند

امیدم اینکه در محشر محمد شفیع
دم آیم غم هستند از حوض کوثر

بیا ای مطرب شیرین اعجب
بزن تاری که بشکافد دل سنگ

آهنگ ما را
زن ار چه
نیا خنکاری مضراب طنبور

عشقت که بکل بر چو نشست
عشقت که بحسن و جو نشست

از عشق تو چون جهان افلاک
از آتش کوی عالم خاک

سرگشتگی فلک ز عشقت
دلخستگی ملک ز عشقت

عشقت محیط عالم جان
عشقت بجهان روح انسان

آرام دل جز به عشقت
کام دل جز به عشقت

آباد

آباد دل جز به تو ما را
هم برگ و نوای بینوا را

از عشق تو شد جهان آراسته
زلف و رخ و خط و لعل محبوب

عشق از تو جهان خرید ما را
تا جستن او رسید دل را

بی عشق تو نمی توان شد آگه
زین جستن نمی توان گذر کرد

عشقت روان روح عاشق
عشقت همه جسم و جان سوختن

از عشق تو بود اساس جانم
بی عشق مبود که زنده مانم

ای غم عشق زنده بنشین
جز عشق نشد نصیب جانم

هر از تو جهان جانانه
قد جسم روان امانم

عشقت بمحو از ندیت
عشقت وجود در جهانت

ای عشق تو منیرتر النجوم
وصفت بزبان حال گو

چه عشقت اینکه آتش اندر جهان زد
سیاه چو غم نوائی بر کم زد

جهان را سر بسر افکند در شور
بآتش همه عشق فصل باهر

ز عشق آمد جهانی لا ابالی
که عشق کل بحر سبیل ربانی

همه نیل فرات از عشق هستند
همه آشفته غوغای عشقند

جهان از عشق او در جوش و سوزش
که مر کی بجو با عقبه بروش

ظهور خاتم و ایجاد عالم — کل ملک ملک تو شد آدم
گرفتاری بکلید در تا نمود — وز لب لعل لطف تخت نمود
عنبر عشقت بی اجانا مرا عزیز — تمنای آن لوانه من
متاع عزت اگر بار ار عزت — که نعره دل نهید ار عزت
بغیر از عشق تا موزد دل من — بجز کلخن نباشد منزل من
ز بسم الله عشقت سر گرفتم — ز آب و خاک عشق تو هم سرشتم
بکلکش کی جمالت در نبستم — بنوشد عز جام الستم بستم
بگیر از دست غم من زیر دستی — نجاتم از دست غم هستی
مرا در آتش اندیشه سوزان — چراغم کی ز نور حق فروزان
الم لوائم پروانه کی کشد — حسن فانوس این کاشانه که شد
مبادا آنچه از عشق هر کس — بلای عاشقان آمد حبیبی
مرا بی عشق یکدم زندگی نیست — و جز غم لا اله ... زندگی نیست
بزن خاشاک ما را در آتش — بسوزم در غمش کویت بلاکش
بیفکن رشته در ملک وجودم — خلاصم کن از این بود و نبودم
تو چون ماهی چراغ خانه خویش — شوم پروانه از نوای خویش

بیا

بیا ای عشق آتشدست تعمیر — بخش اجزای عقلم ای خبیره
سر آغاز محبت خیالم — تمنای دو عالم شد و بالم
بکش زخم من هستیم آتش — نگارستان بد هستیم آتش
گل رویت ز باغ دل خیالم — نسیم حسن خیزد از جمالم
شمیم عاشقان ای نافه تو — برم از مشک چین زلف تو جعد
بر آید از سوال نغمه چین — رسول عشق کی رد گوه تمکین
بیا ساقی بده جام محبت — خمارم می کشد بنوشی مروت
که مخمور الستم — تا از هستم
بکن از شک — و بیدار هستم

ای خامه عنبرین تکلم — خواستی شکرین تبسم
از لعل تو جیب گل نطقه — آمد بنگار غنچه ها
ای خامه مشکو ترانه — املا الا عاشقانه
نطق تو درین ادا امانت — هر حرف تو مشهد کلامت
ام بیت تو ای بحشیر ای — ار سر حرف تو من برای
خبر رقم فسانه زیرم — در آن عاشقانه زیرم

موج طپش علم ترانه
مرحبا زه آیه عاشقانه

ای بلبل چمن بساتین
پر طنطنه نشئه ترانه تن

ملتای حسن نکته دان آدم
هم زهره کعبه باشد کدام

گل کی بهار شعر تبریز
شهنشه قصر فصاحت شعر ریز

در عهد حمید دین محمد
شاه عجم شه بر و بحر احمد

سلطان جهان که ظل عالم
هم خادم کعبه مکرم

زینت ده روضه پیمبر
شاداب سراب حوض کوثر

در گلشن باغ آل عثمان
یک غنچه و هم عمر گلستان

سرشقه زر لوا برودولت
تنبیه علی گل وزارت

شاگرد رشید افلاطون
در علم کمال بازوی القانون

شد خامه این فسانه گویا
یک جهر سخن مهیا

و هانی سخن شوم سخن سنج
پرواز هم بال نامه

گویم زبان دل سخن سنج
هم مطلع شکل نظم هم صفا

زهی انداز فیکی سخن یاب
ز آنچه خامه کاغذ آب

جمعی گلشن افام ارمغانی
زآثار رموز نکته دانی

جو

چو گلکلم در تحفه آمد از غیب
کمر بستیم باستخدام بی ریب

گل رخسار معنی مر پرستیم
اگر نباید کف خاری بدستیم

گنم باغ حسن ده آلا باغبانی
چو نخل بر کمال از نوجوانی

گلستون پرورده ام منور
خیال بال و طبع پیاور

ز خاک نو هم ترتیب گلشن
چه گلشن گلشن عارف نسیم بیز

خیابانهای رنگین سبز نو خیز
صفای طبع خوش فواکه گلریز

گلستانهای رنگین عاشقانه
ز مصرع سرو با نخلهای

نخیر پرورده مرغان خوش
همه گویای معنی لا دو بانی

نسیم روح بخش نفحه خود و
که جانفزای گلشن طود

زمین حسن طهر نشر لطافت
گل بازار منصوب لطافت

لبکو در نخستان اشکل
ببند و نقطه معنی مکمل

خم بند و نخته لمرقا مالن
که هر بیتش بود جبریل مکین

نخیر حیرت و الهام و ماست
زیجالان نخل گفتی حکایت

اگر آید عنادن آن تعقیب
هنوز بر در جهان مرکی نوند

نخیر و نخل هستی در جهان
نمیدارد مزاج میوه پرور

سخن از درد و غم حالیست / سخن کو شعر زیبد تمام مالیست
گلها غنچه آسا ز عطار / جلال الدین که سخن غیب گفتار
نوای سرو گنج نظامی / گل سعدی و تصنیفات جامی
محیط عشقها گلشن راز / ز علم حق شناسی داشت آواز
ز تمیزی چو بار آمد الف بار / بعالم داد شعر و شاعری داد
شنو این غم که بیان چو نجم زد / هجوم فنا و منکر قدیس
ز دیر آمد شدم جای خدمت / که خبر گشود در عالم دلیرست
همه گویا سزاوار خدایند / اگر ظاهر اگر باطن نمایند
حقیقت بی مجازی نیست ای دوست / ز هر شیء مجازی بی حقیقت
مجازی گرچه عین کثرت آمد / ز تخم آمد نمود وحدت آمد
اگر افسانه لیلی و مجنون / و گر فرهاد و شیرین جلوه‌گون
زلیخای تماشا مست یوسف / اسیر جلوه تمکین یوسف
همه گرم شرار عشقبازی / همه ناز و نیاز جلوه‌سازی
غرض خاک نمک بزم و نمکبار / سراسر نقشه آغاز و انجام
در استنبول گلزاری تماشا / که حسن و عشق را جام و صهبا
گرفت

گرفت این جنت و بلبشیر زینت / چو حسن یار گل بی مثل و بی من
بیا ای مطرب با خبر از گل / بقای تو محبت عهد گل
نوای دلکش / عشاق مضراب
که شیدا دل / سماع آید چو بلبل

طرازش از عاشقانه / یقین تسلیم شگفت
فتاح فتوح نامه غیب / جهان سخن از کف و جیب
گل لاله و بزم مضمون / خبر لاله داغ جامه گلگون
چو شد بلخوانش خبر داغم / بهم گشتن گل داغم
از هفت قطع باک گفتار / خبر گلک خیال شد خبردار
نقش بند صفا رقم نگارش / مرآت تجلی نقشها منقش
اگر غزل نه دل نگارانه / گویم همه راز عاشقانه
پروانه شمع خویش بکهر / نور دل جمع جمع دلکش
آراسته سازم از گل نظم / هر صفحه روزگار چون بزم
شاخ گل خویش گر کرم صحبت / هر غنچه زبان یارب گلگون
بکمرنگی حسن و انس آرام / قفل از در گنج دل گشایم

زر زیر کنم نی قلم را / افشان طلا کنم رقم را

از شعلهٔ داغ حسن دلکش / صد دسته گل خمیر آتش

چون گلبن نوبر جوانی / بر لوح ریاض کامرانی

بر بندم و پرورم بنازش / با آب لطافت [illegible]

لیکن ز [illegible] سرشتم / هر مصرع او گل بهشتم

بر خیمهٔ آفتاب حسنت / داغ جگر کباب حسنت

از حسن بهار نازبندم / چه باغ گل نیاز بندم

بلبل صفتان ترنم گفت / غنچه طوطی گل از شاخ [illegible]

آغانه فیروز زمن کن بند / استاد وقعت بنظم [illegible]

هر مصرع آتشین تکریز / که بین شعاع برق مغز

بر مع خیال / کو شوانه

کز شعلهٔ او بود نشانه

خوش حسن برافروزند چون [illegible] / زینت [illegible]

[illegible] لاب افلاک / بطوفان غرق [illegible]

گل باغ جنت از [illegible] / چو بلبل طینتان در گفتگو نه

با فغان

با فغان هر نالهٔ ساز / شود گوش از کفن هر کلک رازی

گل از انجمن خانهٔ طور / زمین جلوه‌گه بال منصور

بهشت آیه از روز محبت / شمیم شد جهیز محبت

بوحشت آن رطوبت [illegible] / نسیم عنبر افشان زلف شوخ

[illegible] نازعه حب ناز / تجلی بخش گلشن طرازی

هجوم شعلهٔ آشوب تا / سمندر جلوه آتش گلستان

تماشای گل و فغان بلبل / [illegible] و طومار سنبل

شراب و شاهد و حیرت [illegible] / جنه آب و تاب و [illegible]

فغان رباب و چنگ و چغانه / صفیر نای و صوت عاشقانه

بجوش آمده آفاق حسنت / خمار عشق [illegible] حسنت

زبرق حسن شد در [illegible] / ظهور ماه و خورشید و [illegible] روز

شعاع زلف و کاکل [illegible] ابرو / شمیم خال عنبر [illegible] رو

نمود خط هم [illegible] تقدیر / مر لوح ازل [illegible] تصویر

همه موجهٔ دریای حسنند / همه طوفان غوغای حسنند

ز [illegible] / کز [illegible] هیچ پیدا

مگر از عشق بشد اول سرشتم | که بجا آهن در دوزخ و بهشتم
آن همچو منی که تخم اسرار | ابود از هر گلی آتش خریدار
بعبارت داده حسن سرنوشتم | نمی آید به نامش بکوشم
نمی بیند نگاهم غیر دیدار | نیارد گل از رو بدیوار
عجب حالی عجب درد کزین دام | ازین پیچ و تابی کام برنامم
که مجموعم شاهد بزم سرست | بسر سودای ایش در دلکم مستست
بیا ای ساقی پرهیزکار آن | نتخم همه آل عشاقان
بجوش تو در | جام لبت
که همچو غنچه | از خون دلم لب

از زمزمه ترانه حسن | خود دم دم ما زلی حسن
شنو نکته لطف الادم | جملش ز داغ گدازم
آن غنچه کرفتانه ستاری | گلگلم ز به زبان دل الهی
گفت ای خرد تو محیط عالم | سرزمنه فطرت تو آدم
مرآت تو رونمای خورشید | نقاش طبیعت تو جاوید
گلگونه فکی نشست گلچهر | هر حرف تو عین در منظومه

نطق

نطق تو اگر برآرد آواز | داغم بر منوداو نخر سار
زین افسرش محیط عالم | مانند صاف طهر معارف
بین تو همد دکان عطار | لبحجینه الاه و روح و طیب
در منطق طراز تحفه | مانند بهوا نقش تصویر
پرورده بشاخ گلبن الاه | غنچش تو شگفته باز
سازم ز نسیم خنده ور | تحفه و چه دسته ارکوغنچه
ای دفتر تو شکفته | روح به پر غنچه نهفته
عطر افشر داز کف معنبر | لکن تو عبیر و عنبر
تا گفته تو ای شیخ عطار | گلدسته علم تو و آماده
بغیر اغا شعاع مهتاب | در جوش تو جواب سیماب
هر جا که ابو نهال گل خاک | منظور تو بدین نه تاک
جمع شمع بر تو ای زنگ کاس | پروانه تو به داغ ما تو بنفش
بحسن و هزار نخل آتش | غنچش و هزار دل مروش
مرآت جن و | بکف گرفتم
در دیده مرام انجمنه تو نه گفتم

نوای لعبت لعلش بشیخ صنعا   همای همتش سر گرم طیرا
صفای خاطرش از شعر تسخیر   غباری در نظر نارد ز هر کس
بعلم حال توحیدست مکمل   ظهور نسخهٔ ایجاد اول
بنعت حق کشیده شاه آواز   نسیم نوبهار گلشن راز
رسانیده بچرخ خود الا بنجاه   بطوف آمده اهل دل گاه و بیگاه
تمام عمر صرف عشق گذارد   بنای شعر او از نور حق
بنجس جار صد من رود بند   که هر یک در بلندی گوی ابوند
همه پروانه شمع کامل   ز انوار او شده برجمله شامل
همه شه برلشکر جام ولات   کل آغاز و انجام ولایت
شه ابرار کامل ابر عرفان   فروغ نقش مهر خوب دلربایان
روان او به پرواز آمد از تن   بروم اندر کشیده رخت مسکن
گشاینده بر ارواح و اجسام   همه مرهم ربح ز روح قدس
چو گل از بار رنجور شکسته   سه قمری هفت کر رسته
کشش الشعر و هفت گلخن   لبش لعل مهر تابان گلشن
بکف جام و لب سوی کا مستر   نگاه آینهٔ حیرت پرستیر

بجمال

بجمال الّا آسمینی نه در حشر   لهر افتان لب حیرت زنان مدهوش
نه فرق کفر و نی اسلام در وی   نه مست طاعت و نی ساغر می
سرش فی قبضهٔ حیرت الا آبرو   طلسم بیقرار بحر سیماب
چو دید این جوهر آب رقیق و زر   بگفت خویشتن در داد فتوی
ز جا برجست آمد پیش مولا   چو سرو الّا روان استاد بر پا
فقیر بر داشت کام زجا کار   مدام افتد و حیا ز بیکار
ندانم بعد این تسبیح و تهلیل   گذشت در بس حقایق جمله تعطیل
دگر فصل بستان خویش   غم کفر و غم ایمان خوش نیست
مرو فتر زجا و پرستی   تماشای عجب کی وقت مستی
شنیدند این سخن را هیچ از پیر   فغان بحیرت الّا چو زنجیر
بگفتند ای بزرگان شیخ تاج   بلطف تو طالب اللّه خراج
چه حرمت اینکه سر زد از تو زین   که آتش میزند بر دل ابیات
سرانجام شب طلعت مثال   بیا الا عشق مولی حکایت
ازین گفتار گلخن خوش کشی   ز بس آوازه حیرت
شاید از نظاره خاموش و رازو   برآمد شب خلوت به انجام

خمار باده جام شبانه — تبیر خواب لیکن اول آن شوخ
چو نرگس در غنودن چون بر آب — ز سنبل کرده بر نرم حریر آب
عیبنای خیال افتاده دلکش — چراغ باغ شد داغ دل از آتش
دگر گل‌های آن خورشید تابان — چو شمع آمد بچشم او نمایان
لب بیان گیرد و آنچه‌ها — برافت آمد از شتابی‌ها
چو خضر از ز دل آتش کشیده — ز جا خود شست که دیده بیدار
چو زاغ شب گرفت آهنگ پرواز — همای روز را آمد سر آغاز
تدرو آفتاب از دامن کوه — تجلی بخش آمد لون در اوج
غرورش جلوه بنمود از پاک — بطوفان شفق انجم شد
نگاهش خرقه شب سوخت در — جهان ظلمت زراه کی سپر
دل از آتش اندیشه زد — بهم برق شد لا نظر زد
بخش جلوه کرد آن گل — بافسون نگاه چشم بادام
از وی دو غارت ایمان — نهان تیر رشک جان گرفت
بر قومی آمد مید — ز خواب آمد بیدار چو عنقا
گل خورشید از خجلت — جهان شد منبع شیر عنقا

براورد

براورد از دل و آه چو سنگو — نقاب شب فتاد از چهره روز
شفق شد شیخ لاله آتش جنگم — گر آن بخت شب بد بر آسمان
زبان لاله آستین عار روان — بیال خویش محنت تنگ‌تر
همه از سر قدم کرده در راه — چو نو محفل چنان باد و آگاه
بیا ای مطرب بحیله همنگ — ببین تا رحمت الله بنظر ک
که نقش لا الا — بچم چو چمن گل
گهم گرد راز جان کرد

خوش بسیج زهر جامه خوبسب — گر شعله داغ کار پر شوت
از هر نفس بتر بر دود — کاشانه بشکل گلخن اندود
بر دست ز روان لب تقع — شیون بکند شد ان موقع
خار گل از رو بسر زد — از تار رخ خویش نشتر زد
غنچ از داغ شب کمانکش — اشک نمکین گل نه آتش
بر سنگ گفته دشت شنابا — افتاد دل خاک تر ناکام
احباب چو شوق سیخ دیدند — خون شفق تحرمنش حسیدند
شد آتش او لی نه آور — مرغ که ظهور شعله از بر

گفتند که ای لطیف عرفان / نوخیزتر بهار ایمان
این درد تو بی طبیب دردیست / وانکه که ز عشق مرد مردیست
محبوب بود بلای عشاق / رفق آور و رکوب و اخلاق
از عشق چو شد بنای عاشق / هم اوست جنونهای عاشق
با درد تو ما ز جان رسیدیم / از بوی خوش تو جهان لذیذیم
زنجیر محبت چو بسختت / الکنفینه ی ما هوای تخت
زحمت سوزت چو آتش بیش / بی اخیر بهر کاه مندیش
پروانه بشعله میرسد پر / بنما منم ز هر هوا بستر
چون آرزوی حبیب داری / مرهم طلب از طبیب داری
سجاده روش الاه ماییم / در کشور تو سیا ماییم
برخیز که بوی گل براحت / باد سحری گل کراحت
بسر منزل عاشقان جهد / از عاشق زند وداع جهد
بشنید از آنجا ز آرزو خویش / افتاد بنطع جان مدهوش
باز آمد از هجوم حیرت / پیچید عنان فلک عزیمت
گفت ای حرم از تماشا / از بوت بود لطافت

از

از هر نفسی همیشه دارم / کی خنده درین سفر مدارم
خواهم که بخواب دوزخ جنت / سوزم سر و بر که جنت مرد
گشته بدام / بهر تسلیم
بحر روم / است تسلیم

چو معرفت و ماه جمع شبانه منزل / پرید از وی هم ان جمع کامل
گرفت الکبر رخت خویش بخیز آبر / کز شب های اوریبنا جان از خبر
با بند ادم بدچار جهد من / شد از جم مردم محو خبر کی
در امجد ارامش غربت / همی رفتند خبر طاقت غربت
گل اهنسار از جید شد گلگون / عرق رخ های بلغ جهد لغون
حرارت در رحلی ما ابن انداز / نغمه ها رق هانا تلف ... از آواز
ببست تجارت ما حرفه ناز / گلو بنک از انکاه حسن سوفار
نور رنگ زمانه ... ما / شب جمعن ما منزل ...
زخون آبدم ما کف / خیابان زخیابان گلرخ
بریده این ره ما نو منار / بسی آخر منزل این حاصل
ز دیر دید که شد آب باز / شد از خون اما هول دیده باز

چو صنعانش بران در کهی غوش
بهمراه فاخته خفتی منوع در حجرش

بجست عنان الان غزالی
نخیر سیل و وحشت دین کام آرام

چو گشتی شاد انکه گل بهل منقود
عبو بیش بیعت ارات لنگر

دمید از هر طرف باد مراد
بموج آمد هجوم کشتیها آتش

بامر باد خدا ابری دانا
چو شهپر باد با کنف کرتب بریا

به پرواز آمده با بال هوا
زمین آسمان چو مرغ ماهی

چو رخشش باد با در رود دریا
بگهر اندر سیر کشد در ترها

زهیت انداز غوغاهی موج
یکی شه از سیر تا عالم اوج

باندلس ورا امین موضوع
تبهر ریشه و در سال روم

چو در راه الاحیت شد اور
شدند آن شهر الانعمت خیر ادر

گل از هم چون صدا افتاد شنیدند
نمی گرد کجای چون نشیمن

چو بر کعبه دید آن گلشن چند
بحال ما سبق افتاد در شود

به پیرند اسمی دین و آیین
همه با آن کی او چو بر در دین

شده آن صحیح دخیر جهاشا
بعنبر آن را باد نسیما

فرمطر الان لطف کان آتشین رو
بدوش افکنند معنبر عنبرین مو

بدلبردن

بدلبردن همه مرکانه حسن
گل با الله ها در کانه حسن

همه سرگرم ناز و دلربایی
همه یکانه شوند آشنایی

گل باغ جلی ها الان شتخ
بهفا خری گرانی زینه

درین الله حسن شور انگیز
لب ها جای لب کاهل هنر

جلی ها از محبت باغ بهتر
اگر گلشن نباشد باغ بهتر

درین حیرت الحق بماند کی
زلحو خبر الف شوق در یکه

سر مرد نی چو خورشید از خروش
شی از مشرق آغاز تا بابل

چو شبنم حیرت شیخ افتاد کام
بدرز و از جنگی آن جهان کاه

غبار زهد و تقوی رفت از تن
کمر از خدمت شتر زیر رتب

آتش مرغ خیال بک گستر
به پرش کلید مینا گستر

دماغش شد شمیم انو محجوب
نمایند محبت هم محجوب

کله از سر فکنند و خرقه از دوش
فغان کرد تا از چرخ افلاک

مریدان او چون این سر نمود
چو منصور آمد انجمله بر دار

بپای شیخ افتادند چو گل
چو بلبل نشه ها کی شدند علعل

که ای دانای اسرار حقایق
گلت غنچه ای مخزن ده قایق

ترا این بحظ هر کز نبست　　که در عزت است ایک آیت آیت
بحال ما ببین بحق ششیر　　اگر الدانی این تا منیر
ترا با این همه عشق فاریند　　چنین مستی بکفر ستا ر بند
که بشنیدند پیرا محقیقت　　در خلیل شیر ایک شد از طریقت
اگر در کعبه آنسای اشتخیر　　چو بشنیم ابروی جمله زیر
شنید این حرف امشیکهار　　برآورد از خلی که بستر زار
که ای خیر فرا جات وجام　　نبد از فرقی ها از کلیم جام
مگو بیدم که گشتیم مندر کوش　　ازین فرقانه خاطر برامو ستم
مرا دیگر رسید سا با خوش زنت　　غم کفر و غم ایمان چو زنت
تمار زهد و صلاح خویش ایرید　　نه فور و فلاح خویش کبرید
مرا حق بعد ازین گر سیتهر　　نمیخواهیم که خوب بر سرت کر
چو عاجز آمدند از نطق سیار　　برادر اندر آتش نبر فیرارد
که ما هم رنقصه خیند ام در　　غریب و بیکس و بی یار و خویش
بس از حال ما آگاه بود　　بگفت ستا بس الله با تو بود
هدایت از تو داریم ای تو کلا　　ملغر امد ر غم منتسر اباری

بگفت

بگفت ای همرهان شیخ بعد ازینم　　بت فرزند ترسای گزینم
ز همت مروت باز دارید　　بر ایشانم بحال خود گذارید
دگر زین بیش تقدیم آمنست　　درین ره شرط الفت کردنست
ز من قطع امید خویش گیرید　　ره امید آن در پیش گیرید
ز کعبه بر کوی بتان الابم　　برو آرد از این طرف الدانم
ز شیخ این نطق بشنید آتش دل　　بشد زنا را غیرت ابرام
و داستین کرد و رخت خویش برکند　　عنان خویش با دریا سپرد
پیاپی میر از میخانه الله　　نمرد خرقه تسلیم بر دادم ادا
که شد وحلت　　نصیب ما و جانم
مه طالع کرد　　از کدیبا

خبر شیخ بکفر گرفتار　　اسلام از و شد بیزار
فلک سر و کار خویش کرد　　الهی بکار خویش کرد
آمد شب تا ظلمت اندام　　بنوخت نکم نوبت آرام
طومار تحریم تمام کرد　　برو محفل مقام کرد
خبر روز شام شیخ صنعان　　درکیف شب شنید فغان

زین نمط آن شیخ محجوب
با عشقش گشت همچو ایوب

شد جذبه او بلی نه آور
جبهی شیخ فروخت برابر

در چشمش فتاد همچو گرداب
سیماب کجی محراب آن جواب

چشمش نشد آشنای خرگاه
از غمزه جدا اش کرد صوبت

دختر شد از این ترانه بیهوش
افتاد دگر به خواب مدهوش

زاغ سیه است چنگل گوش
حسن معشوقه چیج داد بر او

طاووس فلک گشت بنحیر
شد حلقه همگنان بحلقه

دختر دگر از در گه
بنمود رنگ آل مجهه

شیخ اول امر نشنید که
کار مهوش نازنین دلوله

در عشق تو من از جهان بریدم
از زهد و صلاح و خانه بریدم

در دین تو نیست سیم شفقت
وصلت نبود از آن دینت

گفتا ای زاهد گمان عاشق
از شهرت پیرت آفاقی

تو عارف خلوت مناجات
پرورده شغل نفر و ابیات

من گشته نشین بت پرستی
سرگشته جای کفر و مستی

یکی نگه کنی چگونه خسته و
زین حرف خنک ملک گریزد

صنعان

صنعان چو چنین شنید آهی
آهی ز جگر آتشین بساهی

کای روح مقصود منی
حاشا تو بگفت مرا صلیبا

مپسند که خار و لا در برم
ما در رو عشق و کار زیرم

بنمای رهم علت خویش
تا باز رهم ز علت خویش

دختر چو شنید الکی شیخ
شد اهل کرم لجاری شیخ

گفت ای چه تهمت کتاب عشقم
خود گفت تهمت ساب عشقم

تسلیم و نجات دین عشاق
الله درویش مبین عشاق

ایمان تو کفر می نماید
ناظر نه چنین کرامت باید

گر بهر مهر روی کعبا
بر حجت مریم و مسیحا

کفر تو تمام ساز کرد
آنگه تو بکشف لا اله کرد

جام تو ز بهر زیفا
از زلف من ایمن صلیبا

هم دوش و همال من تو باشی
هم خیال من تو باشی

صنعان ستیزه خوی مستر
دلگون شده زبت پرستر

بر خواست بحسن گل اندام
لرزان لرزان چو شاخ بادام

بگرفت بناز دست صنعان
بر حجله دیر شد شتابان

یاران فسرده حال غمخوارش
لاله چو لاله جامه جامه
از لعبت گل رو او جستند
بر خود زدند و یاد جستند
خبر باد هر بار دادند
یک گلبن تر ولیکن بی سر
احباب جمال شیخ چون یافتند
گشتند چو نیل و قرشت با ما
دیدند جای شیخ خالی
جمله همه بدر آمدند
گفتند که این ستمگر ترسا
چون گشت خبر ز شیخ صنعان
احوال گذشته گل بر زم
این بزم مبدل آمد از رزم
کشتند نگاه
بتحقیق
امداد ستان
حسن توفیق

چو دختر صنعان الحکمة
مدو بر لبت ز آنکه رحمت
دهان پر خنده کو هم عیار آی
نکه برق افکن لطف یارای
بناز و عشوه جام آورد بر کف
لب جام از لب او شد مزلف
بگفت ای عاشق حیرت پرستم
بگیر این باده جانی ز دستم
بنوش این لاله روح افزا کرم
تمتع بر طلع بنفشه منت هم
بصدق تمام شیخ نو اندام
گرفت از دست آن گلبن گل جام

بلب

بلب آورد و قوت خاطر دید
وداع مذهب و ایمان خود کرد
بجام دیگرش در کف نهاد آن
بپای زهد و هم اسلام ابرار
شفای کامل آمد جام دیگر
بجام لاله بو روح مکرر
دگر باره بناز آن سرو قامت
بلب آفتاب شد جمع و فا حکمت
لبالب پر تجنبه طلب کرد
شفای روز لا بهجان لبالب
عبیر آمیز زلف مشک باغش
گرفت آتش ز بوی گل دماغش
بدوش او در زلف افکند زنار
بشد آخر شیخ خون منصور بر دار
عبید آن گنبد سا روانه
نمی گنجید موی او در میانه
چو شد بر صفت حرم نظر باز
کشید از سینه آهی مد آواز
که ای نور مسیحا او جهانه
توبه از نسخه اول نشانه
بحال عاشق الدم نظر کرد
ز دین عیسوی جان باثر کرد
بعیسی گفت ای نور خدایی
مبادا در میان ما جدایی
هدایت از تو خواهم کامل اینک
که نفقد شیشه ناموس سنگ
برهبان تا آن دیر خفاش
بیکدم گشت صنعان هم بر او
ز نور مریم و روح مسیحا
ز رحمت اندازم شکل چلیپا

بالشتم داد آمد بخت از ناز   لب از خم نغمه‌های [illegible] باز
چو صنعتها از این کهسار محدود   برقص آمد بیاد چشم محبوب
جنون خویش را کامل از آن یافت   ز شوق سینه اکبر خبر یافت
هجوم ناله شد غارتگر هوش   همه بشنید خبر [illegible]
بپای اکبر بشد مجنون آور   کشید آن نازنین در زیر چادر
نوازش کرد و در آغوش آورد   بجلوه نگاه خون [illegible] آورد
بگفت ای دین [illegible] کاشانه   نگاه عشقی بی پروانه
ندانم جز تو دیگر عاشق [illegible]   نشاید غیر از من خریدار
منم غارتگر کبر و مسلمان   بنیک [illegible] کفر و ایمان
تو هم غیر از جمال من مبین   بغیر گلچهره ماه نازنین
بغیر اکبر نگنجد [illegible]   شوم از هشت [illegible]
دگر در حسن شه [illegible]   شکفت از غنچه [illegible]
هزار [illegible] غارتگر ساخت   بپای [illegible] ساخت
بکام آور [illegible]   گرفت [illegible] برابر
بجنبش آمد [illegible]   [illegible] شد از جام تمام

شه

شه از جام لبش سرمست مجنون   فزون از آنکه شک از چشم گلگون
بگفت ای اکبر ای بی‌آن یگانه   سرا پا تو مغز و عاشقانه
کمال آن نگاه سرو قدت   نهال گلشن قد بلندت
خدنگ خانه ساز سینه من   قدم [illegible] گنجینه من
منم رفته [illegible] ابروانت   بجز غیر [illegible] صید [illegible]
گرفت از خم زلفت دل من   ز [illegible] تو [illegible] منزل من
تویی لب [illegible] نگاه آرزویم   تویی آب حیات گفتگویم
اسیر فتنه چشمت بود من   بلا گردان [illegible] چشمت شود من
گل روی تو [illegible] نگاهم   ز جای طراوت طوق سیاهم
بهار گلشن چشم تو [illegible]   بهشت [illegible] چشم تو [illegible]
سپند [illegible] خال تو [illegible]   بگلچین خال [illegible] تو [illegible]
ز بند [illegible] دل من   نه پرورد [illegible] رحمت گل
که من هستم گرفتار کمندت   بکلکش [illegible] بندت
اجازت شاه [illegible] جانی   [illegible]
گل باغ ارم پرورد ناز   چو [illegible] گل [illegible] آورد آواز

که ای آگه از آن سودای آمیز | بلند آوازهٔ رسوائی انگیز
درین آیین بعشاق بلا نیست | بجم آید مرا آن گونه آتش
نباید عشق نوح و صبر ایوب | دوا باید بنرگس رخ محبوب
تجلی گاه اگر خواهی عاشق | گل آتش شگفت از باغ عاشق
نباید غیر اگر در نگاهش | اگر ده سال بیند روی ماهش
کشید از سینه صنعان دوک آه | که ای روزم ز رحمت اشک بیگاه
نجوید ابد از فنا حق و حالت | بدل گر عشق نی وجد و حالت
تواند ... نیابت چند | شوم در کوه الماس خرسند
اگر خواهی مراد استاد هادی | دهی ای نور از بینا در
غم رحمت ای اهل تجلی | کرامت خدمتم در ارتستی
بگفت ای باغ من گلها شگفت | نگاهم روغن انداز چراغت
مرا غیبت در کام ما هیچ جا | ارم روش منزل بمعبد عشق
همه گلها چو یا جام بر کف | کنار جو چو مجنون نام زلف
عجب جائی نو ساغر بر نشست | هجوم از نشه و طوفان مست
بیا مطرب با آهنگ عشق | بموج ساغر و بر نغمهٔ نی

تقاضا

تقاضای محبت | کوه الوند
زه از باغ | مرد کدام

آنکه در انگار خانهٔ چین | بر حسب زجای خود تمکین
بگرفت چو باز دست صنعان | بشتاب بجانب شبستان
آورد بباغ گل چو کوثر | هر نخل بسبزه همبر و تر
یک لطف و هزار گشت تا ناز | یک فتنه و صد هزار غماز
صد عقده بشوق گشا | صد حیرت نغمهٔ لب یار
محبوبه چین بود دلها | جا مانده جا بیار آنجا
الف و جا شنگا کف | نرگکان ز آن ...
هر شعله دلکد از بتوا | از عشق نگاه خون ...
اینها همه شرط دل ربایست | صد دول کشش بطرز بینایست
مرهم زنن زخم دل گشتن | تو نظر چراغ گشتن
از زلف بر وکد شتن اندام | خوبیت ز یار چه اندام
بر خفته خاک روح دادن | در هر قدم از قدم کشیدن
موی کمر ... از ... | با عاشق رند ...

از جهت تغافل ستمخیز / خونی کله داد چشم پرهیز
نازش بکشد از وفا بسیاری / انگشت ملاقات یاری
چون غنچه بغنچهای گلنار / هر قطرهٔ او چو دانهٔ نار
میداد بشیخ هر زه انجام / خون ریخته در دماغ لاله جام
صنعان کرشمه چشم در باغ / باغی که گل ارم از و داغ
هر غنچه در و چو چشم شهباز / هر چهره گلرخان شده باز
رخسار گل و بنفشهٔ بیمار / خم حلقهٔ زلف پیچ سنبل
فواره چو طرف خنجر عشاق / بر رسته رسا نخل سرو طاق
لرزان چو خنجر دمد بهار / موجیست ز کوثر آن آتش
همدست چنار نخل عرعر / همچین سرو هم صنوبر
چون خضر عیان بچشم آب حیوان / هر موج بنقطهٔ فوستانها
کی قصه نیست
میانهٔ قصه
قصه بزد / خبر دهد کشیری

گرفت از جهت صنعان تعقد / باغ آورد چمن گل اول روز
خیابان تا خیابان غافراف / ز فرق تا قدم از گل تا بدین

در

در آورد بعقد رنگ کامش / نشانید بتخت شاهوارش
هفت اندر هفت برو یار طاق / کمر زنجیر بند تا زمو بافت
همه گلدستهٔ باغ نزاکت / همه آیینهٔ حسن و ملاحت
عجایبخانهٔ آیینه چو شبستر / تعجب زان تماشا حیرت فزودی
ارم وش خانهٔ جنت نظر ساز / پلاس او همه زرین حریری
مزین همچو قصه نو خواستی / بستر آماده بزم کامرانی
هر اطراف نشسته از سر ناز / قدح از کف همه چون ماه آهو باز
چو گلبن یک طرف گلگون اجابه / زمین و آسمانها داد در خرخر
نشست از تا زعفر سر و گل اندام / نگار عنبرین و چشم بادام
سنا قندیل نوی شیخ لالا / سپند آسا بسوز شعله میخواند
گه ای گداده زی ریز بند دم / بدام افتاده مشکین کمندم
بیا با هم درین قصه تماشا / انیس عشرتی سازیم بر پا
چو برگ گل که مه غنچه بیرون / بیک بالین دو گلبن آن تو از نو
طلب کن از بری رفتهٔ ساغر و جام / یکی زانها رسید اندر بزم آرام
گل اندامی بجفت باغبان سنبل / بر بزم شاهد آسوخ و مرت

بدور آور دو جام ارغوانی
بجنبش آمد عروج کامرانی

چو مست باده شد الهام از ناز
بنغمه نغمه شد آهنگ پرداز

بگفت ای نونهالان بهشتی
شمالان مشکی زیر و گشتی

بچنگ آیید بیدار از غنودن
نوا سازید مطرب خوش نوا را

که سرمستیم ز جام کبریایی
بشکنند از شیرین ادایی

دماغ جان ضعیف تو مرتاب
بجوش آمد لب خشم کرد آب

نی و سنطور طنبور و چغانه
می و محبوب و هو عاشقانه

برقص آید فلک زین صحبت جان
[illegible] چنگی رمانه ز [illegible]

درین عشرت [illegible]
شنیدم از دل یکدیگر برو [illegible]

سبق عشق [illegible] سینه خویش
بر [illegible] خرقه [illegible] سینه خویش

[illegible] اشک [illegible]
[illegible] چراغ دماغ [illegible]

کشید از سینه [illegible]
که ای ساقی ز جان خویش برخیز

بده جامی که رفت از [illegible]
بت ساغر بدستی [illegible]

[illegible] آن جام مملو
بحیرت ماند از وحشت چو [illegible]

لب جام محبت زد چو بر لب
دو چشمش ز اشک خونین [illegible] لبالب

بگفت

بگفت ای ساقی آتش [illegible]
لبت یاقوت پرورد تکلم

[illegible] جام و [illegible]
بود [illegible] همدم البته [illegible]

شنیدن [illegible]
[illegible] شد چو گل [illegible]

[illegible] ز جا چو [illegible]
ز مشرق شد [illegible]

غضب آلوده لب [illegible]
بهر حرفش الف [illegible]

گهر از رشک [illegible]
گهر اشک از رخ گلگون [illegible]

گهر آب زد [illegible]
چو زلف [illegible]

بگفت ای عشقبازی [illegible]
نخسته از وجود خویشتن [illegible]

ایا ای هرزه [illegible] فرزند آدم
ترا [illegible]

ترا چندین طلب در [illegible]
[illegible]

مجازی از حقیقت نیست قابل
حقیقت [illegible] مجازی [illegible] کامل

بعهد هر لفظ را [illegible]
دگر معنی [illegible]

غلط [illegible]
که باید [illegible]

دگر بر [illegible] مجلس جا بداد
تو [illegible]

تا این [illegible] کار دیده
[illegible] میوه [illegible]

نباشد لذتی در می چو جام
بیاید بر سر تخت چند ایام

مرا خوش کان بسیار است در دست
که بی ساز ندارد هیچ جوش

همه هم‌شند و همسایند و همتش
همه بحر هنر و بحر و فنی مکنون

همه مانوس لطف و هم سند روی
همه در دیده آن چشم ماری

مرادم اینکه چند از رند کام
بالدر ز تمنای سبحانی

دگر من از تو ای شیخ مرو مستند
شوم بر مدعای خویش خرسند

بگفت ای جام من قرکرام است
نیم با ما به سر فرمان آمرت

رضای همت باید نی سیر و با
نه ملک و مال و نی فرزند و اسباب

فروشی بند قرمز پیرت
نگهداری بقرآن و بس عزت

امیدم خنین بست ابریز و فاحش
نگاه لطف خواهد مرید در

طلب کن ای امیری گلگون سر تنگ
چه گلگون ای سر انگ

چو برق تیز زد و هم گاه رنگ
شد از فاغوی نعل و

نیاز و گیره حالت سواه
شنید آتش زد سنگی شاه

نغز آتش چو صید شیخ کامل
همه رفتی دل از نهج امقابل

نگاهی شد چو خار ماه جا در
همه صف بسته خوش کاندر دیدار

همه

همه در پای دختر سر نهادند
دها عذرخواهی‌ها نمودند

دعا کردند در آیات حیوان
که ضعفا جان ندانند ز غم آن زمان

به آن حرف گفت آن گلدسته ناز
بیا ما و دو اشارت هم آواز

نشین عمری که چو یا بیت اینجا
که سازد دانه و دانه ستی مهیا

شمالا مونسی بهبهر رسی ای تنت
باین جو ملایک در زمین ریست

بیاید شیخ آمد نوز و مریم
عجایب گویی‌ها لب مشتم

گرفتی هر یکی لا شیخ عشق
بیکدیگر شدی یک سر و توش

نوار تبها بهم بکر نمودند
نقاب آشنایی‌ها گشودند

نیاز و شوق الله الله طنا
چو بلبل گل و وردی آواز

دلارا بر کاسی ای تن
باین خدمت نهیاش بحند

بامر شیخ صنعان گشت
و کاتش با چند غو و جرم

بیا ای ساقی جام گل اندام
گر از دد مرا که بخشیم با جام

ده چه خط
باغ رنگ سبو

زگل سبز بگفت تبسم
جای و سبو

الخیمه شادی فرح عشق
بر رفت سخنور عشق

آن در قدم رهبر ما الله | زانجمع چو برگ گل برسید
در بحر وجود طواف دوام | بشنید ز رب کعبه ادوام
کار رفاه در کمال است | کنجینه نیستی جمله شناسا
موجود وجود هر وجود | معبود و عبود هر سجود
منظور تو هر خفی و ظاهر | از هستی تو ای مرد باهر
ای های در و هر کجای بی | گویای تو جام مرغ و ماهی
ای نغمه تو که عاشقان پاک | درواز کون و عالم خاک
یک پرتو رخ و این همه کیف | یک آتش و این همه زبانه
الله شدست رهبر ما | ای رهبر او و رهبر ما
مگذار که عاشقی و حقیرم | افتاده و مستمند و پیرم
هر شام بحر بین مناجات | کن زو روا دعای حاجات
نعم بهم ملی زبان الله | آنگاه شیخ وداع و برپا
انگاه که ارفع شیخ | از حرمت عاشقان شیخ
بس آتش عشق شعله برور | آنجا رکد خیمه افکند
ناخن زده شد چنین | مرکفت بنظم حسب حالش
افرقت

فرقت چه بلای هولناک است | این شعله برای جان پاک است
در راه تو بار نیز دانم | دلگوی بحر و نزدیم
خبری بادهم روم برغبت | زین وادی خار الله عزت
امید زغیب دستگیر | بر حال شکستگان خبر ده
میگفت چنین و میر او کار | پیغام شیخ گشته دوستان
از بادیه چنین بروم بر | در کعبه امید او شتابان
یا الله همه کاو فرستند | پروانه صفت بشمع گفتند
کای هدی فقر و آیت | ما منتظریم از برایت
آنها که گذشته بودی گفتند | خبر عجب بکه دهم شگفتند
گفت ای همه جانها عزیز | بر قبله نماد هند فیوار
ایمان مرید کفر شیخت | ای نیز زرم زمه زد کفر شیخت
رفتم که برای | پیر صنعان
کفر آورم و | برارم ایمان
مرید هرکی و ادای عنف | کجا بیقراری آتش افروز
بیا با کهف بریدنا نکیبا | گذشت چنین زنا زحلکی سبزه

دلش تنها آمد بیاری خردمند
بدو گفتند امیر ای ماه‌چهر
گرفت از روی زیبایی نسبت او
چنین دانیم زرهم یار نیکو
بدانشد مرکب ران کاپیگاه
تمام غنچه بر طراف آید جنبل
شنیدن این حرف رود در ره آید
که ای از نطق خوش گویند الاند
چو صنعی اندرین درد آتش
بجاری ملک دلاله تا مر اورا
چو هم آمد اخترش از فرقت خوابش
رسانید ز این عنا رو هما
همه گفت این بحر قرار دم کرد
درین هنگامه تا لاله نوکر
قدم افسرده خار ملامت

زصنعت اله جستجو حبیب
نمایان نیم حال او نماهر
اسیر حلقه موی سیت او
طبیعت بسته با خوشکار تنوه
بجای خوب بی در فخر طرکاه
بنه مجنون صفت رفتار چنجل
کشیدی هر نفس آه از جگرگاه
بفرما تو مر برکار مر آواز
ترنم ساز شد آمد بر جهانش
کمین های کام وقت کام او را
وطن خواهد غبار این از غربت
بامداد نسیم لاله فرسا
زبید و فلک صد دادی
بهر سو می دوید همچو آهو
چو رنگ هوا از نظر لاله نهفت

نگارش

نگارش خانه بر دوش بهشت
بجا یاد شد نگارش بر توان
چه سبز خانه لالهٔ آب حیوان
صفا بار رخ نقش چو گلشن
یکی خو رخ بجای بلبل
زغنچه شیرخوار خیرلستان
ولی خوش باز شکوه طبیعت
بخضر کی با نسیم آسما وا
عصا در دست بر کوه شکوه
همه رفت به نیت اهل اعلی کاه
کشیدی هر جو تیر شعله آتشی
چو مرغ نامه بر گوش صنعی
ز آتش شعله از گل صد در
سینه طالعش آه آشنایی
برقص آمد چو دولا مقرش

چو برق باد در ماه صحرا
عجب مرغزار خوک نامی
چو معنی گل بر سنبل بریان
چو مجنون آهو اطراف صنعی
شبستان به کوه و با از صحرا
بعضی خیز سیل بر ما در شنا
زبان انداختن بنوش مروت
چو برق آمد سر غنچه مدار
چراغش تیز ظل از رنج فروغی
سریع السیر خورشید یغما در
چو لاله عاشقانه تیره گشتی
چنان آمد که کوچه تیر پران
دو شوق شد زرها ما نیزه در
چو صبح آمد این کرد قبا فانی
رسیدن طایر قرس فرسنگ

چو دید آن یار غار زهد و تقوی / ز بهر کشتن او شد مقوی

دو چشمش کرد و نخل موم کامل / چو مهر و مه شده اندر برج عامل

گشود از غیب بعد از شرب ثانی / بروی او در سبع المثانی

کرشمانه از آن نرگس چو جادو / فنا یک تیر جادو ریخت جانان

ز هر یک دانه یک دریا بریزد / بشیطان اندر آن شور ستیزه

و چون هر دو در یک دم هم شدند / ز شهد آرزو شیرین هر دو شدند

صفای شهد شیرین ماء و حیات / تلخی بخش تریاک و حیات

چه شیخ طالعی فرخنده اختر / شکسته شیشه اش چون جان ساغر

دگر در کلبه عشاق چو شد / بکیف مشرب اول جرعه نوش

ز خمر اندیشه‌ها کان کام نوشید / تو گویی بر لب ساقی شراب گلاب

ز کلک حکمت همه یکسر گرفتند / شکفتند ز نازها چو غنچه بگفتند

دل از بخت قرار ما محبت / ز دو خمر نو بهار خواهد آن حاجت

ز شربت عشق کیا در آسمانها / بهم شد اندر آن یک باغ یاران

دو نخل ملک کردند باغ باغان / بگلشن ز افکندند و مهر ثابت

زرد و هر سر زده روح مجسم / همه رفتند خوانا اسم اعظم

بدختر

بدختر این همه آتش ترا زد / تیغ زد و بر همه جانها در تن

هویدا از غنچه ماه ایر یکتا / بشکل خویش دید آن کعبه‌ها را

دریدار از رنگ چشم او بگریبان / ز دل آتش بریزد جگر و دامان

رسید آنها زهره و همچو پایمال تن / زبان آلکه شد آن لوح تمکین

بگفت ای نور چشم ارجمندی / آیا آگاه که بهره‌مندی

ببین همچو خمر سرو دنا نوش / مرا میدار حرفی نیز در گوش

چو صنعا دید آن نور مسیحا / نشانه کجا لنگر عقلش طلبیا

بگفت ای نور چشم جان عاشق / فدایت کعبه هم ایمان عاشق

بفرما آنچه در دل العزالات / بجان فرمانبرانی زنف و دلالت

بگفتا ای شیخ پاک رفتار / دهان آن اعلی پاک و پاک گفتار

یقینم شد که دیگر عزم کوی / بملک زهد و تقوی رهنمونی

مرا در آتش دلها هجران / پسندید ای شیخ صنعان

بگفت ای در دل تو روح ایمانم / خیالت یار عمر جان و جانم

چو خامی بود در طبع و قوم / بکفر آورد آنچه رهبرت

بتوفیق خداوند تجوید / بگلی قطع کرم جانها آفات

کنون گر ز خجلت همت باز بستم / سر رحمت از کل او باز بستم
تو با عیش و تنعم باش دائم / من و زهد و ورع هر روز صائم
شکفته غنچه لب از جهر گفتار / که گشتم من ز نقد دین بیزار
نیم بی گل از کیش بر آیم / نیم غافل از آن اهل دل گشایم
یقین دانستم ای استاد کامل / که دیدم همت اهلش تو باطل
نماز کفر الله حق پرستی / که باز آیم از این طوفان مستی
شفا یابد آن بیمار از تیر / دوا پس آمد بلاه از حسن تدبیر
چو موقوف شهادت بود ایمان تو / ز انجام الهی گشت در انعو
بگفت ای مرشد کامل تکلم / چو خلق اهل ایمان با تبسم
که ای تو منظر بار اکبر / دعا مستجاب آمد درین باب
همه الا کفر و یک اسلام نیست / حرامی میلی شعر دری عیبت
بر او رحمت از آنهه منبلها جات / بلا مرز استمداد حاجات
که روح من نمود و اهل الجنیت / برون آیم از این ظلمت سر الیش
شنیدی شیخ بحر او الاکبر / شاه خوش لقا الوش موعود
کف از کهف دعا برکف بخواهد / اگر پیدا بهشت گذار از نبیر

هم

در آتش رفت آن اندر جهان خوش رق / که گر دو عالمی از بندش حق
بگفت ای سید عالم کل / محیط آمد بهر جزو و عاقبت کل
که این آیداه بود حالت / تمنا می کنند زمزم و حالت
تو را تا به جا ز من دو بنت / بهشت عشق الا گرد و کفرنیت
بگیر از وحش او بار امانت / که میخواهم ز لطف استعانت
رموز آگاه است روح در دم / کجا باشد آن ختم رحیم اکرم
برون بنماید محراب دعا الا / ثنا گفتند تقدیر خدا الا
مسلمانان دیدند از ابر / چو فرزندی بلا از خویش و خودا
باب آیینه ها شستند اول / کفن از بی کفن شستند اول
رسانیدند از برش تابوت / درین نعش آن سرو موعود و زریت
قیامت جلوه شد بالای تابوت / زمین گلگون شد از اشک تلاقون
محیط گریه شد چشمان عالم / ببر با خیمه زد هستار ماتم
چگونه آتش بر کفر و مسلمان / جنازه خوان او شد اهل ایمان
سپرده اکبر الله محرر / آن او شد جمعرات ار کدر
بروحش ختم قرآن ای ضعفا / از آنجا شه لشهر نشانا

چو بر وقوم مرا آتش مدامم
بیا اوس حرم بر لب جامم

باندن زور چشم مهجور
زوید از سینه بز آتش نور

بقا لو ازل در خلوت نشین
چون آو ار سینه از بکانه دو

بقر بکاه یار از روی تسلیم
نشت اهل کلبز و جدت تعظیم

بیا ای مطرب شیوه جو در
تا اهنک نوا ابر جار بکسر

کر نغمه جلع نوی شنی
بر صفحه گل

بها دم زین
ملا منتخبر منزل

شب چشم بنام جانی هی
آن ذات که نیست مثل او شی

آدم شد بکام عشق شیدا
دیوانه و رند و مست و شیدا

جلکم فی زعشق بیشه
دلبر فی زعشق بیشه

بیشه زار کل خمر فی عشق
هم آینه خمیر فی عشق

آندلکه زعشق داشت صیقل
اشتی تخبانیانم صیقل

زاند همه حب جال خیزد
صنایع کل مقال سنبد

زعکس تخبانها نهند و
بر شاهد شنعی عا نهند

گلها شگفاند از تخیل
قهقاه گل و فنو ببلبل

بر

بر لب شاخسار شبنم
از دیده خود بر آورد نم

خیر مینو نو رسیده مطلع
از جمله طمعها بلمع

هر بیت سفینه خیالات
کرداب صفت بها صورت

فی نی بخنان آلیدرم
در هر شعر همچو شهد و شبنم

از همت باطقان اسرار
مرغ قلم آمد بگفتار

بهود اگر شدست معذور
عمر کار نوبه نقد معذور

لیکن جند ملامت استاد
بکرز ازین خیال فریاد

خیرت شه فکر حال کارم
در توبه مقال کارم

این ذات خزانه الطاف
از شهر مرغ تا بماهی

پرواز کنان فلک ابند
قانع تخیال ذکر اوند

فی خفیه چنین که گفته‌ام من
زین گوهر که سفته‌ام

از منطق فی حقیر نا بد
این کلک مجال الب رسد

اینجا همه نطق گرد گار
افتاد و وقت یار

مقصد که کل جهان ازو فات
ریزند ز فرق تا بدامات

گوینده کشیکاه تمثیلها
هر خنده غنچه کن دهنها

خلاق سخن طبیعت صاف — باشد نظم ضعیف حال وصاف

منهم زسخنده اهل الله — کشتم نظر بو حال آگاه

النوبدعا اوزرم همت — سن درکهنکی اولسم [illegible]

کرم ز کلک — دعا اجابت

نظم ایلیم — مشام زعنبت

خوش چشم سخن زوق جالم — ز طعم آفرق لاند مقام

شم ز لسان ز ظهارا — خداوند الحفظ حق نهد

بحق نغمه پاک روح اعظم — رسول عالمین فخر مکرم

بهار عشق فاخر تند — بحسنا سبو عنبر نقرند

بعلی حقیقتکا [illegible] وت — بدلطف [illegible]

بدر وآلوسوکا غیب خوی — بمجد و پاک عنبر [illegible]

بو حدت نکاری یارنی — با تش [illegible] جادنی

بخوب سرشک عاشق نی — بنوع هیچ سرست شتانی

زهیج حین خوش غلبند — بطوفان سرشک چشم مبتلا

با ایجای نگاه دلربا — بناوک زنیزی مژکان [illegible]

بلی باکا عشق لااو بالی — رهبر آسود کا که ملالی

بناز فتنه یار محبوب — با تاثر جمال حسن محبوب

بتو سینه عشاق [illegible] — بعد جنکی کا بو ازل

باتش یاری دلها تنور — بحب وحدت [illegible]

علاقا دلی محبت — بدرد عشقکا کم محنت

بحد بقا الله جانسپاری — بذات صدور بی غباری

بتوفا [illegible] شکی — بحجز خفته کا سعده خنکی

بصفا نقد [illegible] — بحق قد بیو ندکی اتی

کمر این خرقه [illegible] — مرقع سا چشم [illegible]

چو ایدم سر دریا [illegible] — وجمع عشق و بی دریا [illegible]

نیا یدا زجو [illegible] — که بردارم زروی [illegible]

الم تجربت و ملامت [illegible] — وجوهم [illegible]

بدیلی کرزم [illegible] — ز کلخن بکذرم [illegible]

بحق در قفس [illegible] — بلطف [illegible]

فراز کل عارضم [illegible] — کرم عشاق را [illegible]

٢١

الامان از عوض [illegible] که زبان [illegible]
وز [illegible] ورد [illegible]
وز [illegible] فند ودل [illegible]
[illegible] بلبل [illegible] گلستان [illegible]

ولی بر حکم صاحب نطق تقدیر | نمی‌گردد مبدل حسن تدبیر
ز گل نیکی و از بلبل فغانی | ز من لیکن فزون طوطی زبانی
در ایامی که شد این نسخه تحریر | ز سر آمد سخن در سلک تقریر
بالا اللهم ما قبل است در | [illegible] مبدل او [illegible]
همه رنجیده بند سایهٔ خویش | کسی باید فرود از سایهٔ خویش
جهان آشفته در آفاق تفرقه | همه از قحط محنت تشنه هاتف
هنر جاروب الله بلا حت | ولی کس نیست تا او نیز راحت
خداوندا به حق کعبهٔ ایجاد | جوانی نیستی مثنی تا بنیاد
دگر کم نه بنام ختم گفتار | زبان بگشا که بی شرمی نگه دار
ز بحر شش هزار و هفتصد گذر کن | به بیت و هفت منزل بحر بگذر
دلا وقت است الحمد آمد بیار | قماش صاف آماده خریدار
ز ایام رجب بود نه روز | رقم پرور شد این آثار نوروز
خدا دارد نگه از عیب او را | نیکو دارم خاطر پریشان
بعشاق ما نماند یادگارم | چو سروی بار جانبو بهارم
بیا ای ساقی گلگون پیاله | بده جامی بریزم خون چو لاله
که خونم در گرو | خون بجوشم
ازین افسانه [illegible] | خواب بنهم

این نسخه تمام بعون الله الملک العلام

١١٢٧

بسم الله الرحمن الرحیم

یارب به دل ز نور محبت چراغ ده / پروانه خیال مرا سوز داغ ده
مخمورم از شراب حیرت فزون تو / از یک شراب نگاه بتان ایاغ ده
سیاره‌ام بقید عنایت قیامتی / یکباره زین مصیبت طالع فراغ ده
در آتش محبتم افکن سپند وار / آلاله‌ای ز قید غم شاد باغ ده
سرگشته گشت عاشق شیدای خویش را
از شاهراه معرفت خود سراغ ده

یارب گل خطاب سخن کن برای ما / پرکن ز نور نکهت معنی دهان ما
مرغ سخن سرشته خضر تکلمیم / منقار خامه سبز شود از بیان ما
هر کو هوای وحشت ما آرزو کند / یابد ز نکهت حرم آهوان ما
ما عندلیب باغ سمندر نشیمنیم / طوفان شعله همدم از آشیان ما
آتش تراوشی به نوع دگر نخیز / کافکند شعله در گل بستان فغان ما
نخل شکوفه پرور آیینه مشربیم / سیمای گشته گل کند از بوستان ما
شیدا چو سرو خضر گلستان وحدتیم
آب حیات جاده مگر باغبان ما

شب که مرکب ز حسن خط او تحریرها / سرمه پرورده‌ها خامه شب تقریرها
شیون کز تیغ استغنای آن بیدادگر / صندل درد سر ما جوهر شمشیرها
مرغ تمثال موج شعله آید لیم / کاب جرکوه ز حیرت تیغ تصویرها
از لبی شانه زلف او غم آید برون / بال عنقا شد سواد خط شبگیرها
چشم او بیدار شو ای ... شیدا ازجا

خواب

خواب مرا آید ز افسانه تعبیرها

گداز زینت در جسم تو غیر از خون آلا لالا / نمک مرهم ز خمیازه بنوعی بسته جراحت را
چو برق از تبسم گلها آتش ساز برخیزد / که غربال تیغ الماس پرورده جراحت را
ز خون بس رنگینی خط ازلعبت بروید / شکفتن جا ز داغ لاله غنچه رنگین جراحت را
نگه در تیغ ناز کف کفش کلک تحریر زنم / شکر می‌ریزد از لب خامه شیرین مقال جراحت را
[illegible]
مدد ده طرز نغمه وادی وحشت گنغره شیدا
رسانیدم به اقلیم وجود خود سیاحت را

تا بگذرد شعله بود همزبان ما / طوفان آتش است مکرر دهان ما
شمع فتیله داغ سرا پا جراحتیم / آتش گرفت مغز خن از استخوان ما
با آنکه بلبلیم سمندر طبیعتیم / گلها ز آتشین بود آشیان ما
هر شب که نخل قامت او در کنار بود / مهتاب گشت جیب مراد از کتان ما
بالا ز بسکه غیرت قمری گل غنچت / ناورده ... ز لب سوختن ما
خاشاک خشک مغز سرا و شعله‌ایم / میکن ز آتش غضب امتحان ما
شیدا ز شمع کشته الماس مهر سیمیم
برق تجلی است مگر همعنان ما

ما بلبل از خلوت نشینیم زیب استغنا / گل همت بدامن ریختم در جیب استغنا
گشودم غنچه آن دفتر دمید گلچین را / نفس در کنجها دریغا غیب استغنا
چو سرو با ثمر از فیض آن لاله برومند / بهار ... گلشن لاریب استغنا
به بزم حسنها شاهد ... / چو ... فروش ... زلف شیب استغنا
ز دنیا رنگ نپذیرد دکف ... شیدا
ز خاک تیره مر روید گیاه سیب استغنا

بهشت زینت ... صفحه چاک سینه‌ها / سیاره زینت گنبد افلاک سینه‌ها
باشد طبیب ما فلک آبگینه رنگ / کاید عیادت آنچنان سینه‌ها
... نفس ... افکن ... / یک پیرهن چاغ زخم ... سینه‌ها
نقش خطت که لعل تو گرداب ... / زین غبار آیینه پاک سینه‌ها

شیدا اگر به یاد خیالش نمیرسد
مرغ صبا تفنگ چالاک سینه‌ها

چه یکدلیست که آیینه‌ام خیال ترا — که نکته میشنوم روبرو مقال ترا
بساقی حرم زرین قدح نظر نفکند — نگاه نشئه گدای بکف سفال ترا
بعذر نرگس گل خورشید کند رو — به بلبلان تو تشویق جمال ترا
ترا بقبل تو رحمان دهم تعجب نیست — که دیده آیینه‌ام سایه کمال ترا
مرا که رتبه فزون دهد ثبت حق بدهد — بکوه پایه طاقت جلال ترا
زنار رسید خط آنقدر صفا دارم — که خضر پی نبرد جاده زلال ترا

امید هست که سوهان عشق بگدازد
به تیرهای آه شیدا ابر هلال ترا

عیدست و جام باده رساند دماغ — ساقی بریزد دگر ایاغ ما
لعل آبدار نمک شکرریز — میبیند در ترقی صد چراغ ما
سبز گلم چمن بر بلبل از چمن — جوش و خروش موج بر بستان ما
لاله خوش بر آب ما جوی خشک — میدهد زنگ مسقت فراغ ما

یا حشر بخیزد درین قحط یار
شیدا بغیر عشق که داند سراغ ما

پرورده زحمت سرسبزی ما — جز داغ نماند گل دیگر جگر ما
منت ز خضر تشنگی ما نبرد — تنها به حسرت بود اندر هنر ما
بر جبهه ما کی کدورت نشیند — آیینه لاله نیست سراپای تن ما
هر معنی بجا ابر بدن نخل کهنست — از پرتو مهتاب بود بر هنر ما

شیدا چو بلا کشند از نفحلیها
باقند ز تار رگ سنبل کفن ما

ز گفتگوی تو بر هیز می کند لب ما — مصاحبت آه کرده یک تب ما
ز جبین طره زنجیر مشربت افتد — گره بکنج ابرو بخت مطلب ما
بیا که خواب بظلمت سر افشانم نیست — هفت آیینه روز میدمد شب ما

ه

در انتظار صیاد عمر صید گذشت — نگار در دست نکی ید طفل مکتب ما
چگونه بار اقامت بروی کشم شیدا
که داده‌اند بملک وجود منصب ما

بهار جوش خنجر میرسد بر خم ما — که موج آید بساز دامن مرهم ما
بیا بمشرب وحدانیت تماشا ره — بعقل مرغ نوا کی بیاید علم ما
کسی که تشنه لب آب خار خارست — حباب داغ نماند سینه انجم ما
چه لامت است بقدم قبای عریانی — که اعتبار نباشد لباس قائم ما

زهی بمسند عبیدانی گفتگو شیدا
گذشتیم منی نقطه طلاطم ما

تاک ما در بغل مطرب طفل باده ما — تشنه مرآن در عشق ازین غم ورنج ما
سبزه ما امروز آغاز خون مست — خضر افکندست گویا بر زمین سجاده ما
آهو رم کی از صیاد در بیچاره کی — حلقه‌هاش چه ما هم در کمند غبار ما
از خنجر گرسنه و زخم محبت بسته — چه ما مرکی دکمند و حدت ایزدی ما

خوشدلی شیدا اگر نیست مانند برق
در نظر نازک از گنج فلک افتاده ما

تا معتکف بدیر الهی گشته‌ایم ما — شمع چراغ خوابه غم گشته‌ایم ما
از ما توان خبر به صومعه برد — لاله نزد که نفس بار صنم گشته‌ایم ما
از همت سعد خیر چه کرم احتلاط‌ها — بند اشتر که بادیه کم گشته‌ایم ما
پروانه مشرب بهار جسم عنقا — خلخی آن باز آلنده گشته‌ایم ما
تا کی فدائیم زلف تو کجا مو بمو — بحیرت تیر ز نال قلم گشته‌ایم ما
خون مرده‌ایم ما هم یکتو تشنه بسر — نیغ که کو سوار رقم گشته‌ایم ما

شیدا ز خط سبز تو سرمه داده‌اند
لاله ندم که با غبار رقم گشته‌ایم ما

[illegible]

جو در تاب آورد آتش خور زلف خوش سیاه لا   چراغ طبیعت مرکند بحر سوداه لا
نسوخته اگر از آستین برون آمد گل   طپیده نها که از دیده تر چشمی لا
نگاه پاکباز رونق ده بد زنگار خط لا   صفا بر آینه چشم بینا لا
بموج زند که سیلاب از خون رود تمام   کف ساحل نمایان دوست داماغ لا
برزین نگاه از خمار بخون شیدا   حباب باده ماند چراغ میناسای لا

از بسکه گسسته نیست سر احوال بخیر لا
از شرمه بهم شکسته مینا بر دهر لا

کر بر سرم از حادثه غربال بیز ند   بر غبار لاله ندهم خاک وطن لا
از خجلت مرحوم خون نافه دراند   بر خاطر آهو مرا نبیند وطن لا
باز آتش بحرمت شعله کعبه دل   آتش زد منصور مگر دارد رسن لا

شیدا ز رخ تو خیال وطن آید
هر چاک زند غنچه هفت جیب کفن لا

بوی گلی خاسته بر خیمه ما   بسته غبار هاله عطر نگاه ما
فرهاد غیرکنیم ز حیرت نگاه او   مینا شکسته ریخت مگر رنگ ما
از ما گذشت در بحر شوق بال ریخت   موج رم غزال حرم گشت داغ ما
عمر بر گاه هر قدم عشق ریختیم   تا شد هلال باده ناب چراغ ما

شیدا است بو شاهد معنی خیال ما
شیدا اگر سراغ تو پرسد کسی بگو
جوید ز کوچه لاله تخیل بیاغ ما

داغ چراغ شیشه گداز ند آب لا   رونق کتان صبح دهد ماهتاب لا
در حیرتم که کام هم از وفا دارم   ساز و سوال و نشنود از ما جواب لا
تا قابلیت که ز عشق آبرو نیفت   آتش دهد بهار ملاحت کباب لا

شیدا خیال یار در آغوش جا نداشت
شاعر نها کند غزل انتخاب لا

ز شوق روی تو در آتش است یکدم آب   عجب شعله چراغ آتش است در بزم آب

فراغبال

فراغبال تو پرواز شد سمند طالع   مگر ز آتش اندیشه سوخت بیگه آب
بجان کلاه او ظرف خمار شکستم   لبالب از می سوداست کاسه سر آب
بیا خط تو چند آتش فزون بکشم   که نور کلبه آیینه داد جگر آب
غم تو گر خیال بود کر بسته توام   ز موج خنجر تخم تار تو دلتنگی آب
ز خنده های حلاوت فریب او عجب آید   شکر فروش آن طفل شوخ شکر آب

تلاش مرتبه شیدا چنان بود که چنینم
بدین موج در آتش کند سمندر آب

بخواب آمد آن طفل طبیعت آتشم آب   طپید در گلوی ریخت آب حسرت آب
چو آن گل که یوسف بین یعقوب بیز   گل پیرهن کینه شد سید از خبر آب
کر پیا گل داغ جدا چاک مرکند   بدست نو بهار کاسه لاله فرهنگ آب
نسیم جلوه یاد وطن آمد خیال لا   ز کاه اندوده غنچه شاخ بهم آب

هر آنکه شد سید نو بهار صبح بیدار
چه بود گر بخواب تازگی رخشم آب

فرآن زاهد معبد محمد آب   سنبده که آتش بود بستر آب
سرسبزی آن ظرف دار چو   لبالب نه دیده مغز سر آب
جو نرگس بدیوار آن کو مرت   نکه لاله اگر بود او پر آب
به انتظار تو لاله چشم آتشم   فلک بر آتش این شد از خبر آب
بلا بر سرم خیمه غم آتش باید   ز بیداد ترک مستی پرور آب
جواز خنجر گرچه تو آتش دماغ   خیال است طوفان اخگر آب

در آغوش شیدا کشیدم که شد
غم بس خیال تو در بر آتش

نه در فرقت این جگر پاره سوخت   آه هر زه که کشتند کی وحشت پاره
چند آتش بجوی در ده آواز نیست   موج شرار در حلقه سنگ خاره سوخت
بیمار غمت بنهایت رسید و هنوز   در ما طلب بخشته هنوزم که چاره سوخت
غم ها و لاله رنگ شیرین علاج   در لاله بیستون دعا استخاره سوخت

بنو و عجب تو ز رفتار آتشین چهره
شیدا از گرمی صحبت استغنا به سوخت

تا چهره تو غالیه از گل گرفته است | آتش در آشیانه بلبل گرفته است
روزی هزار قهر و هزار صد هزار ناز | ایوار خاطر که تحمل گرفته است
سودا زیاد کی سر اکجا و جستم | تا عارض تو روی تو سنبل گرفته است
با آب زندگی نکند جیب التفات | لعل لبت که ذایقه مل گرفته است

شیدا ز نشئه زهر مینای مطلب است
کوثر کسی که نشئه قلقل گرفته است

شمع از جذب کامل همت ما در گرفت | سوخت تا پروانه ما شعله زیر پر گرفت
گشت ما از نوا دهند تا آمد برون | بحر غم از آه عطر آینه ما غنچه گرفت
تا شده آن خال الا در رو فرو کرده نگاه | چشم حیرت سوز ما خاصیت مجمر گرفت
بسکه از تاب عذارش سوخت خط عنبرین | چهره آیینه الا جوهر ز خاکستر گرفت
آه برق انگیز ما در سینه نتوانی جا بداد | شمع ما فانوس خود از پر واجب در بر گرفت
بر بیاض عارض او سبزه کم افتاده است | هندوی زلفش مگر چندان ز دود سر گرفت

میچکد شیدا ز لعل فکر ما شهد خیال
می توان از ذکر ما کلک صفت شکر گرفت

زنجیر موی سلسله بندش ندیده است | زلف حلقه ز کمندش ندیده است
ابر سبک عنان بر کلاس کجا رسید | برق آتشین ز لعل سمندش ندیده است
آنکو به پیکار فرطعنه می زند | هود شرف رسیده ندیده است
آهو که وحشت از رم نظاره می کند | رضا نگاه دیده لب سندش ندیده است

شیدا که لب سبز جای جبین اوست
یکبار لعل جاذبه خندش ندیده است

رویت که پرورش کن آتش است | سوزش شعله لیست که تا تاب آتش است
زین نگاه شوخیت از زور لاله کو | در دانه عرق که چو سیماب آتش است
ترسم گیاه روی زمین الا زند نجات | سیلاب اشک ما که چو گرداب آتش است

[illegible]

عشاق را که تربیت از غم بود | در بهار کی که غنچه بود باب آتش است

شیدا السعد همچو سمند رنشسته ایم
بر منقلی که سراسر کباب آتش است

ناله در بیضه آشیانه پرواز است | شکوه از عشق تو سبب سر نیست
گره خضرتست خالی میوه او باریست | هرکه بی خبر ز سرو بالاد کو بیگانه نیست
سنگ را محرم چشم سیه خویش مکن | سرمه چشم تو از سنگ نیست
از جهان میوه رغبت مطلب خوش بدار آتش | سرو در باغ بی بهاست چه قدر بی ثمر است
نیست انصاف که به غیر آن خاک نشود | ابر رسم وفا از همه زیباست
حیرت آغوشه دنیا چه تواند دید | الف عشق شهادت شده ازین بیت
جا ز سعی غیر از کی کس در ملکوت | شد آیینه با لاله از بر نیست

همه وابسته جمعیت افراد همند
که چو مصرع زنجیر آشیداست

آیا ز شوخ مشرب تو رسته چو نیست | حرف تکفیه لعلم در فکر تکیه داریست
خط سیه بهارش جای حیات بخشد | عمر دوباره خضر از آب زندگانیست
چشم کبود نرگس هوشم ربود مستی | لا الذی سوال کردها تقدیر کمانیست
ابروی بخت بازو در نشئه آفرین | بیوسته تا که او در فکر همه جانبانیست
کرد ترا ز و چشم شوخ تحسین دیگر | هر بار کو مراد در پله گرانیست
تا خط و هند لعلش لا الله تیز کرد | آب حیات کی و آن آب یار جانیست

انقدر موج عرق بر چهره جانانه ریخت | کوه هر سیره از باده در کاشانه ریخت
یکه بنده عقب ان از شوخی قطع ابر | شمع از خاکستر خود تیر پروانه
شیشه ناموس زاهد در حصار هست | بارها سنگ ملامت بر سر دیوانه
مرگ شیرینست عاشق از تلخی هجر | خون خود در مینو فرما درین افسانه
گرچه خضر از موج آب زندگی شد کامیاب | آبرو تلخکامان از لب پیمانه ریخت

[illegible]
[illegible]

[illegible]

شاهد کیفیت خود می‌کند مخمور را / هر که در پای خم می جا به لا زندانه ریخت

از فروغ شعلهٔ دیدار او در هر نفس
لاله عالم‌سوز خون شیدا هدر آنجا نه ریخت

دارم دلی که غنچه صفت تنگ خلوت است / شیرینی لذت از بنه منقار بلبت است

از پیچ و تاب طرهٔ آهو فریب او / زنجیر نقش دیدهٔ ما موج سنبلست

جمعیتی نیافت دماغ جنون ما / سودای عندلیب از آنجا که مشکلست

با سر نزد زمین تخت اقبال من که / دیوانه آن کسست که در عشق عقلبست

شیدا چو داغ شعله به پای نشسته‌ام
دل از غبار کلفت ما پای در گلست

آن لاله طره پیچ و تاب نخواهم برداشت / مهر لب تو ما رسیه نخواهم برداشت

طبش قطره‌ام از موجه دریا بشکست / منت از غمزهٔ سیمای نخواهم برداشت

گاه در چهره گهی کاهربا می‌گردد / رنگ از پیرتو مهتاب نخواهم برداشت

گشته‌ام خوش از آیینهٔ زانو که دگر / آن زین حلقه گرداب نخواهم برداشت

زده آن طرهٔ موسلسله تا آب / که سر از حلقهٔ قلاب نخواهم برداشت

چشم انگشت اگر ابر گهر بار شود / هر زه فریاد چو دولاب نخواهم برداشت

فکرم ز کوچه باغ تخیل گذشته است / سنبل ز جویبار رگ گل گذشته است

تا خنده لب که نمک زد به داغ من / کافغان ز ترانهٔ بلبل گذشته است

هر دو استا حکایت تیغ دارم زد / آتش نه از قلم و کاکل گذشته است

در پیچ سلسلهٔ مو بعد از او / افسانه‌ام ز طرهٔ سنبل گذشته است

شیدا سبوی مغز خیالات
تا دور ساغر از می آمل گذشته است

عجز غفلت طلبان بی‌نمکست / شرم از جان دادن بی‌نمکست

زاهدان بسکه نخسب مبتلند / طمع از تشنه لبان بی‌نمکست

خفته

خفته مرگ نخواهد برخاست / شیوهٔ ما مستیان بی‌نمکست

تا مسیحا از می یاقوت نرنگ / منع خونابهٔ کشان بی‌نمکست

هر که در میخانه دیوانگی هشیار نیست / زین شکی خواب فراغت هیچکه بیدار نیست

از غبار غم چرا بر روی من آید زنگ / خانه آیینهٔ ما گلخن زنگار نیست

هر کرا دیدیم دارد پیش رو آیینه / دیده بینایی که باشد عاشق دیدار نیست

شد با درهم غم نبیند کسی از صحرای ما / در حدود سینهٔ ما غیر او دیار نیست

در شنیدم بر خم می گفت پیر مغان
عاشق شیدای ما لا حاجت زنار نیست

چو سرو قامت او نخل با قامت نیست / بجز نگاه او چنین قیامت نیست

بیا که هر قدم چو بهار جستجو است / سیاه اشک من استقامت نیست

غمی حادثه دهر در دهر بارد / چو شاه لاله عدم کوچه سلامت نیست

نگاه کردم و دیر خواب مشغولم / مرا هم رسید در ملامت نیست

چگونه چشمهٔ حسرت دهان من بشکفد / شراب کاغذ گر لب ندامت نیست

ز یار یکدل ابرام وصل گفتنیست / سلوک اهل او که از کرامت نیست

نخوش کلام دیوان حسن او شیدا
چو مد ابروی او مصرع علامت نیست

قسم به درد تو ای مه خوشم به هجران است / که جمع گشت دلم تا شدم پریشان است

چنانکه ذره ز خورشید گشت نمکدان / منم غبار صفت پای بوس دامانست

بیا ز کشور وحشت زمین کی گذار / که چند بیمنت ای دلربا گریبانست

خطت برای مشق عشقبازی داد / به چشم من بر سر ما روی حسن کی قربانست

از آن دو گیسوی برفشته قوی بازو / خوشم به تیر تو ای نگاه جانم تابانست

بغیر پیک خیال تو نیست ما نوسم / دریغ داشتن از من چرا به یک جانست

غنچهٔ ناز تو تا چهره گشا گردیدست / گل همه عمر نظرگاه بها گردیدست
در چمن تا قد موزون تو شد جلوه طراز / قامت سرو پی تعظیم دوتا گردیدست
دیده کو نظارهٔ تو نتواند دید / مرغ اندیشه عبث بال گشا گردیدست
جگرم غرق شده از چه فرو بخت تیل / تا سرانگشت تو از شوخ حنا گردیدست

بسته احرام طواف تو از آن گشته
دل شیدا رو سیم قبله نما گردیدست

سازند غمت چو آینه تو بصورت / نفرت که ستار عیوب خود عورت
لب خشکی خود باز نداد از گهر اشک / ایدل عجب است که در ذائقه سورت
هرچند که عالم بنگاهی تو اسیرند / هوشدار سلیمانا که خطت لشکر مورت
زور تو بتسبیح رسد زاهد از ما / خاموش که شد تجربهٔ عشاق عیوبت

زانرو که به پیرانه خرابات نشستیم
شیدا آل صومعه اهل سرورت

چشمان او بزلف کمین اوفتاده است / آهو مگر بکشور چین اوفتاده است
تا خط دمید مهر سلیمان جدید شد / داغ اهل او که نگین اوفتاده است
زلفش برو مقام گرفتست عجب / زاغی بر دو قلمرو دین اوفتاده است
فکر نگار رفته مگر در خیال او / کاشانه‌ای خانه زین اوفتاده است

شیدا مرو زود ز درو هیچکه برو
در خیال او چه متین اوفتاده است

چشم مست او ز شوخی فتنه خوابیده است / ماربیچ طرهٔ او رشته تابیده است
آنچنان رنگ لعلش لاله‌ها بهار تابیده است / خط میکشد بر لب او سبزه کاهیده است
چند حرف تلخ گوید جا ز شکر فروش / طبع از نمکش طفل است آیهٔ شیده است
بر کنار عارض دلبر آتش مزاج / خال هندو سینه مجمر آرمیده است

هر که شیدا در طریق فقر صورت رو نیست
زیر دلق او دریا تند و بیرون نشینده است

ابس

زاهدان محبت الا صفا دیگریست / خلوت سینه دلرا صفا دیگریست
اهل معنی را تماشا گوشه نگارست / شاهرود شرط تعلیم الا قبا دیگریست
همت یاران محبت طالب همراه نیست / هر سر انگشت خار رهنمای دیگریست
مانده در خاک غریب بینوا افتاده است / هر رگ نالان درین قانون نوای دیگریست
خیره چشمان هوس را صفوت آئینه نیست / دیدهٔ اهل بصیرت را ضیای دیگریست
جسم خاکی را درین وادی نگاه بو گلست / رهنورد کعبه دلرا بای دیگریست
چشم تا برهم زنی بنیاد مرگ دنیا / هر حباب را بوسه خود بنا دیگریست
بیشتر اهل هوس سر در هوا کی عشق / باد پا گشتن را هوای دیگریست

از مریض عشق همت خود نگهدار طبیب
درد بیدرمان شیدا را دوای دیگریست

عید شد دیده آن خط ریحان رحمت / خرما چه بتحریر سواد شب قلمت
سرو اندام قیامت روش دارد / که به بیداری در خفتن با علمت
کجکلاهان بر الماس لب در آرند / منعمان که او است که حاجت کرمت
دیده روی تو دلرا نعمت مغتنمت / که شوخ تو بخشش کرد دولت
گر خمار سیکند سر زیر ابرو / که بعین رنگ خنجر تو بر ملمت
بو وفایت که خن معتمدم رشته / کر جفای تو قتیل است ستم حکم عدمت

کعبهٔ آل بعدل شیدا کافیت
قبلهٔ عشق بما نیت که بیت الصنمت

امشب که از جو این فوار خمر گریست / در حیرتم که چه مدد خم خبر گریست
گل کی ز انجبان چمن طبع شیوه / کز ما ز معنی جذبهٔ شوق خنجر گریست
مقتول خط سبز وجه بها / کامشب تماشم فلک اکنون گریست
زین ... خنجر چو بهار ابغ زد / مطرب رخون نشستن اشد و از خون گریست

شیدا همین آل وصل آرزو مرز
زاندیشه فانه چه و شکر گریست

خالی بر و لالهٔ احمر نشسته است / یا آن سینه سوخ مجمر نشسته است

خطش سواد مصحف و عنبر علامت است　　ابرو و را دو مد برابر نشسته است
این موج باده نیست که چشم تو ریخته است　　نقش خط تو بر لب ساغر نشسته است
رنگ آمده به رخ تو با نازکی دو　　زلف فتیله داغ معنبر نشسته است

یکتا نه زیر تیغ شیدا اعلم شد
خار رگ در آمد از تو ستمگر نشسته است

خوش باش خرابات که این موسم عید است　　مجموعه ترا و عزم افطار عید است
ای یوسف مرا ز جهان شیشه بر او اثر　　یعقوب خمار جهت چشم سفید است
زاهد تو مسجده بر سر زاهد لا　　از سبحه و سجاده کنون قطع امید است
لیلی بجز لانه مرغان بنهفته نیست　　مجنون تو می‌بیند که در سایه بید است

هر کس به رخ مهوش خود محو تماشا
شیدا بی تو مستغرق آیینه دید است

آه از این آتش اندیشه که در جانها سوخت　　خیمه زد در دل سر عشق تو در ماه سوخت
هجر بی رو جنت و دایم آتش زنی‌ها ذوق　　درد مند هم زین ناز طبیبانم سوخت
آتش آه مرا رشکی که ز غم می‌بارم　　از گل داغ جگر تا سر مژگانم سوخت
شام مصر بحران یوسف گل بر هم　　تهمت آگهی که چاک گریبانم سوخت
آتش غم تو آغشته خونم دارد　　روز طریاد میاید که هجرانم سوخت
دیر بر وردم و در کعبه هم بحرم کرم　　آتش رهزن و زهد مسلمانم سوخت
تا چه قرار دو آغوش قفس که باز　　نفس از سینه شد و بر لب افغانم سوخت
یاد آن سلسله زلف پرستم دارد　　آه کاین پیچ و خم زلف پریشانم سوخت

و زلف دلبران اگر ناکس برابر است　　حسن خسیس طبع بهر خس برابر است
هر گلبنی که در بر خار او قبا است　　فریاد جغد و بلبل و کرکس برابر است
کی ربح امتیاز بعد دو یار حس　　عقل و نیر بان و نحس رس برابر است
مشکل کنند که جو بر دو سهم خضر تیر　　میناز دل الطاق متوفی برابر است

شیدا

شیدا ز تیر کلبه غم بار رفته
آلهم فرش بیت مقدس بر ابر

تا خط حیات تازه ز لعل تو یافته است　　عمر دو باره یافته خضر و انوشته است
کی تانه در نعل زمرد مروتیست　　انگشت فتنه منصب وحشت نهفته است
موج عرق نه بنی سیاه نگاه　　بند از اشک سنداد الماس سفته است
یا زنده آن نسیم و میان ترکو کمان　　خط زمرد تو به مهر نگینه است
خط ترا بعنبر سارا نگاه نیست　　کی تا زبور لعل تو قرشته است
جعفر آتو از بزم کس تحسین بر　　بلبل برو ز باغ محبت شکفته است

شیدا از تیره عصیان خجل نیم
همت و همت تا در رحمت گشوده است

بار وصل بر طلعتا نسیم و ررد　　بنز و تو سکه نیارد به زینت
محبس که زاغیار بدلقا باشند　　سوال عاشق صادق لطیف نادر است
مکان امن نبود خلوت عاشق　　ولی وندی که موقع خطر است
هر قرار نگیرند در عاشق　　کمر کش تنشینند به کجا خطر است

به زیر بار در افکند عاقبت شیدا
کم که ادعه بیرجان آفت نظر است

از بس ز رشک باغ کریم او قبا دهست　　در آنها ز غم متقیم او قباست
ترک نظر تو ضرب سبب تو　　کو بهر عزیز ند که تسلیم او قباست
بر عاشقان بوسه و عهد خط عتنا　　رنجی خط که داغ سمیم او قباست
آشفته که زنجب بر لب ز خلاف　　تا زلف او به دست نسیم او قباست

شیدا ز خط دمیده به لعل آبدار
عنبر ز لاله بنفشه نسیم او قباست

تا آسیر آفت نظاره است　　از هر نگاه او جگرم پاره پاره است
آهم چو باد پا رود در رکاب برق　　از رفقا مقدمه هر شراره است
یوسف چو ابداد زلیخا رسید　　بیچاره که بدرد عشق چاره است

آهو به دام حسن رخش پای بسته است | بر خاک جز رو چو ماهش نشسته است
از بسکه حسن او همه نقش نگار اوست | آیینه پیش جلوه دلش نقش بسته است
رنگ نگه که مرهم از آن سینه زود کار | [illegible] خیال [illegible] نقش بسته است
خطش نهان نمی‌کنم از این فلک | خضر حیات [illegible] نقش بسته است

جز رنگ بر نگاهانه و امای تکلیف
شیدا ز چشم عشق [illegible] نقش بسته است

عرق بر روی سیمای شعله آلود است | حباب نکهت [illegible] نمک آلود است
لبت ز زمزمه حسن [illegible] یاد تو داشت | نکهت بهار [illegible] عنبر آلود است
بیار کی تو ستمگر ز شعله اهتمام | نه کاکلت که بالا شبیه سر دود است
خبر آمد که [illegible] سینه تختم | [illegible] داغ [illegible] لاله آلود است

ملک [illegible] صبح [illegible] شیدا
که چاک سینه ما لاله آلود است

مرغ نگه که در قفس چشم خفته است | [illegible] خفته است
گوهر عصمت که [illegible] | در شکنهای [illegible] نهفته است
برگ [illegible] اشک [illegible] | [illegible] خفته است
نازم به ابروی تو که [illegible] فتنه را | در [illegible] خفته است

شیدا ز رنگ مشرب [illegible] گل [illegible]
در شکنهای خاطر بر جبین خفته است

گر [illegible] رخ او چراغ نیست | پروانه را چو [illegible] شعله داغ نیست
در گلشن لاله آید سطح سینه [illegible] | یک [illegible] داغ نیست که [illegible] داغ
عشقت [illegible] دل [illegible] ما | [illegible] سراغ است
رنگین نگه داد [illegible] کباب ما | در مجلس [illegible] ایاغ نیست

شیدا [illegible] حجت است
[illegible] دماغ نیست

شوق [illegible] معرفت | کونین [illegible] معرفت

با این

با این کمال و فضل و بلاغت که [illegible] | [illegible] معرفت
[illegible] | [illegible] معرفت
[illegible] | [illegible] اسرار معرفت

با این [illegible] کمال
شیدا [illegible] معرفت

[illegible] | [illegible] عبث
محال از خط زنجیر [illegible] | [illegible] عبث
سوار عقل در این [illegible] | [illegible] عبث
[illegible] | چه غافلی تو از این [illegible] عبث

[illegible] شیدا [illegible] عشق [illegible]
[illegible] کار

[illegible] | [illegible] گنج
[illegible] | [illegible] گنج
[illegible] | [illegible] گنج
[illegible] | [illegible] گنج
[illegible] | [illegible] گنج

[illegible]
شیدا [illegible] گنج

[illegible] | [illegible]
[illegible] | خورشید [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

تا عاشقان [illegible]
شیدا [illegible]

[illegible] آب تلخ | [illegible] تلخ
[illegible] | [illegible] تلخ

[illegible]

نخورده‌ایم بجز خون در سینه‌ها | باده‌ام از نرگس مست تو خوناب تلخ
بود دایم با نمک هیچ طبعی | ساخت دماغ نشاط را لاجرم تلخ
شیدا از گلشن محبت رسیده
بر لب باغ بلبل ما از گلاب تلخ

بیا که غنچه بخندد و گل آب شود | شکفته شود چراغ آفتاب شود
تواند اینکه … بحر عشق بر … | ز زهر چشم تو هر دم کباب شود
کسی که نقد … از نجابت … | چو ناقد است که … حساب شود
برو که دید ز ناوک سینه شعله آه | هدف چگونه بر دل … تاب شود
اگر طلوع کند آفتاب از افق | چو برق شب … در اضطراب شود
لبی که لاله آتش عشق تو شرح ادا | کی جگر ز جگر … تب شود
غبار مقدم او توتیا کنم شیدا
اگر خجسته ترم حلقه رکاب شود

تا رخ خوبش آتش … قامت بلند | در رکاب جلوه او صد قیامت میبیند
نخل نازش در خطا آمد … | عشقه بی طاقتی از استقامت میبیند
دامن خوبی ز مینا ناز … | تا غبار توبه از زهد سلامت میبیند
تا شدم گلخن نشین عشق از اخلاص | برق از هر طرف سنگ ملامت میبیند
بر سر دم افتاد شیدا بعد ازین … عار
تا رخ جابر … قامت قیامت میبیند

موی بموی سوز وحشت بر نخل آورد | همچو آن جامی که … زنجیر آورد
نازم این … که … خنجر مست او | نامه عشاق از بالا و هم تیر آورد
هست گویا … از کرانه نقش … | حلقه‌های … او … پیچیده آورد
کشید نقش خیال او مگر باد صبا | نکهت … طرز … تصویر آورد
زهر گرده لب شیدا ز بخت و از کوه
ما دعای اگر … تا اثر آورد
عشق غارتگر اگر کعبه روی آورد | کاروانها آید منزل کی

هرک

هر که عرات از … تعلق … | گیت خورشید منور که مقابل گردد
… عشق تقاضای جنون … | نگذارند که بر آغوش محمل گردد
زر پرستان همه … | همه البته یکی سر قاتل گردد
رنگ با … پروانه … | که چراغ شمع چراغ آن محفل گردد
… | این محبت که شیدا تو عاقل گردد
… ارباب برای ولی اهل کرم
بطلب بعد … گردد

حسن هر که که … لب او | خط تو نوشته او … بو گردد
… | اگر … آهو گردد
… | طوطی از … آینه … گردد
کفر غارتگر ایمان و مسلمان … | هر که … سلسله مو گردد
رو نما هر … وحدت شیدا
خار صحرا اگر … پهلو گردد

خبر که … عمر … زده اند | … ابد الجنة … زده اند
… دماغ … | آینه مقابل حیرت زده اند
این طاق ابرو و خال عنبرین | لوح مدور … حکمت زده اند
نشاط جنت و طوبی … | … محبت زده اند
یالا ناموافق … روزگار
شیدا مرا … غزلت زده اند

بر جبین ابرو تو عرق نازنین فتاد | عقد گهر شد که بر … فتاد
تا خسرو … چو حنظل … | شیرین که در … انگبین فتاد
… | زین آتش که … زمین فتاد
تا حشر … | … نگین فتاد
شیدا از … فتنه …
… از … رفت

[illegible]

ای عارض تو خط مشک‌ناب پیدا است
زعکس آینه‌ات لاله نقاب پیدا شد

هنوز تشنه لب تو آتشین جگرند
ز زیر ابر مگر آفتاب پیدا شد

کلیم طور ولی خاتم پیمبر نازم
رسول انس تو را هم کتاب پیدا شد

گذشته عمرم و در ره رسید خضر خوشم
خوشم که بهر حیات خراب پیدا شد

ز خط حسن تو به نگارت تو کلک شیدا را
بخش خط غزل انتخاب پیدا شد

اگر کوه غم خود اظهار می‌کرد
کسی کز تیشه‌اش الماس آه اظهار می‌کرد

اگر شمع ملال عاشقی بشعله در گیرد
اجل می‌آید و کی سیر و ایثار می‌کرد

حلاوت شیر از می کند اظهار مستانه
کدورت کز بدل جمع آور غنچه خبر

هولناک گلشن حسنت همی بخانه عاشق را
خراب آباد شهری که در ویرانه می‌کرد

چه می‌سازی که گسترد کبری کز یار و استغنا
تو فرق آشنا و قید بیگانه خبر کرد

بری لاله نکته باریکتر از خود در آن
ز زلف عنبرینش در کنار شانه می‌کرد

دو صد خون تف از رویش نهد یکی شیدا
گهر ساقی گهر شکسته گهر بجام می‌کرد

اگر ز سینه داغ گیاه آید می‌دمد
زخاک هر ذره عجب سبزه سیاه دمد

بحیرتم که مبادا ز سیل چشم ترم
در انتظار تو بر لب سیاه الا دمد

جنان بروی تو امروز چو دیدم
روا بود که ز رخم همه در بیراه دمد

مدار خبر طمع باغبان دم آخر کار
ز نخل معصیتم میوه گناه دمد

ز خاک سینه شیدا بجز الا داغ
ز خاک تربه بعد حالت تباه دمد

ز آرزو و لعلت مدعا نیست
شد خشک مغز و ما ز آب و هوا نشان

آن لاله رو بخرج نبرد اعتیاج خویش
آری غبار در گرد آستان نشان

نخلی که خشک گشت نبرد اوج تربت
منعم ز ضعف ما اگر آستان نشان

سرو از خجالت آب رخ تو نمی‌خورد
بشکسته باد دست که و نقص نشان

از ارتباط عشق که بشم بشم مباد

شیدا

[illegible]

شیدا ادیب خود رزق و ریاست

فلک خود به مد عا چه میخواهد
ز گشت لاله فنا آسیا چه میخواهد

کنعم که رسم جفا عام در زمانه اوست
ز اربعه آیینه فا چه میخواهد

ز فلک ز یتیم آفتاب شد عاجز
بسایه پرور کریم قمر بهاچه میخواهد

از آنکه در خم زر خویش گل آبید
مداح آن صنم بی ابا چه میخواهم

فروخته ست سلطنت از شعر ماه
در این نجوم کواکب بها چه میخواهم

کنعم که دم الله روز آفتاب شرف
دگر بر آینه فرمها چه میخواهم

درین قلم و وحشت بذوق رسوایی
شیم ز عشق تو شیدا خدا چه میخواهد

درخت بر نهد تا بیاغبار نرسد
بحسن نیست که تا نگاه نرسد

مکن ز رنگ درخت رغبت از دهن خط
که آتش گل هدر که لاله اثر نرسد

ز عمرت کسی تو را نگاه غیرت
شبی که غنچه آه تو بر آسمان نرسد

نشین بچشم تو محرام در شب مهتاب
که ماه رو تر الا دین کمان نرسد

امرا تو خیره بند بود از زیست
که یار عزت عشق بیتاب نرسد

کجاست گوشه خون آستین طهر شام
که گفتها ز تو تا سر زیان نرسد

هر رفته که یک نگاه هست از بیم
بیاد تیر تو از خانه کمان نرسد

ز آه کرهی اندیشه که برق خیال
بشعله نفس آتشین فغان نرسد

چه در زمانه ما در حرف الا نهایت نیست
بهار لاله عجب لعل آسمان نرسد

باین نیاز بعراج ناز الا هم نیست
خدا کند که مرا با تو آسمان نرسد

ز وصف لعل تو خاموشیم نصیب مباد
بلی بعاشق شیدا شکر گران نرسد

تا گلزار نازاو به رفتار شد بلند
آه از نهاد صحبت تو کارش بلند

زان آتشی که از رشک سوزد کرده‌ای
برق فنا کشند که از دامنش بلند

فارغ که جسم آید آم آباد بود
یک دسته گل ز کوه گل تیشه بلند

محظوظ ناز باشد فکر تو از دولی
صد آه رشک از افکارش بلند

[illegible]

شب زنم در آیینه های خویش باش ... که ز رفیق این بیداد شد بلند
هر کو ز بسته بند نکو زنو خفتن ... منصور را انر این زبر دار شد بلند
یکبار تیر نگاه ملامت ... سر و که در میانه بالا شد بلند
گفتم که نرخ آمد بدام لا علاج صبت ... خار شسته نشتر از کف هر خار شد بلند

این بس که حسن بالین نهاده
شیدا ز جای نرکس بیمار شد بلند

سحر نسبت لعلت گل شراب شود ... ولی داغ خمار بت آفتاب شود
تا که خانه زینه هست شوخ جولانت ... مگر زحشم غزالان رکاب شود
نگاه جهره نگیز حسن بلبلان مگذار ... که از تجلی رویت گل آب شود
مکن درین خدنگ نگاه از آن بر ... که داغ سینه فرجان انتخاب شود

عرق بچهره میفکن ز شوخ رفتاری
بخواه این شیدا در اضطراب شود

جو آمد آمد یار مخترع فتنه ... بچشم هر مرام تخاطر اضطراب شده
روانست هر سر موی مثل جان برواز ... که یار آمد و امروز رساید ... شده
اگرچه ظلمت بچشم رواج یافت شب ... دمید مطلع امید و روز روشن شده
جو عزم جلوه شوق کند آزاد ... خراب گاه قدش سایه آفرین شده

جو گل ز شیشه اسرار غنچه
بزیر بلبل شیدا امت الکنه

موج از هجوم عرشه بسیار انگیزه ... طالب نجذب خشک عنبر انگیزه
نه کهکشان بخلوتی حریم قدس ... کی من تا بهاد کامل انگیزه
جذب صدف ... سحاب اگر دریکها ... سالک بحقیق برسش در انگیزه
فریاد عندلیب ز گل بوی فاریت ... بانگ جرس نقطع منزل انگیزه
تا چهره ما بجنبه گل رنگ حین ... دهد هر بداغ لاله البسمل انگیزه
همت چنین که شهپر عنقاست اثر ما ... همت گرچه بابد غریب انگیزه

شیدا بچین طره اسیر افتاده ...

عقل بلا فتنه مشکل نمیره

نا صبور آه لاله داغ مند شد ... زین خاکدان تیره چراغ بلند شد
ببند خط غالیه گون داد خفتم ... از آن کنعن غبار رفراغ مند شد
گل کی نو بهار که فریاد عندلیب ... هر صبح در گشت باغ بلند شد
نکهت فروش ... مکر ... بوی گلی بیار دماغ بلند شد

شیدا خمار مستی ... لعل می کشم
در لب تو قدر ایاغ بلند شد

سر شک از طپید نهان سینه ... کباب طاقت اندیشه ام ز آتش ... شد
قیامتی ز قدم آتش جولان ناز آمد ... مرا نفس که فوا آنچه کبریت احمر شد
خیال ناوک او ... از ناشکیبایی ... نوتا کمان ابرو او دیدلاغ شد
خمار جام داغ در تشنه کام ... که جرعه زینتار فلک خورشید ساغر شد

غبار ره کس ... دشت وحشت ... شیدا
مرا ویرانه آرزو خرابه ... شد

روز عیدست که خوبان ... تکبیر کنند ... گل بگل خندن ... تکبیر کنند
بلبلان جو بر در برآغوش روند ... غنچه ها سرو که ... تکبیر کنند
عجبی نیست که گل ... پروانه ... ز چراغ رخ ... انجمن تکبیر کنند
فتنه بر ... نگاه ... همه تار ... تکبیر کنند
شیوه فند که بخشند ... گره مانند کمان ... تکبیر کنند
ناز رفتار بتانند همه جلوه طراز ... زخم ... همه سر و ... تکبیر کنند

داد انصاف کمان ... شیدا
شاعر منصف ... تکبیر کنند

عبیر خط جوان لعل آتشین زند ... کنون ... غبار خنجر زند
جو بلبلی که آتش ... که ... خارت ... جه زخمها ... نو گل ستمگر زند
... آتشینه بحیثیت آلا ... که تیغ موج ... خنجر ... زند
جو ... تشنه لب عمر جاودان ... کسی که آب ... شعله ... زند

ما بزنجیر کل آتشین فریب ما   که بوی نافه غم آن گلاب بر زد
میان تا زنهالان کنعم چون شد   که نخل کشته چنگ بادم جر زد
بچوه طره سودا دهد سر برباد   بلی که چنگ برآن سنبل معنبر زد
هر آنکه شکوه زخورشید مه می ساید   کلوی خود به ذوالفقار حیدر زد
مشو زآمدن خط بر آن ذهن طامع   خضر زعمر ابد الله بر سکندر زد
زنیم جان زشعله رو نیم دلکیر   فغان که شعله برو از نهال اخگر زد

فتاده ای لبه انجا بخون شیدا
کلاه کجکه او تاره قلندر زد

کی صبح اگر طلوع و غروب آن ز رو دهند   در شام لاله سینه ما سه فرو دهند
در جاده تلاش اگر یوحولی باد   تا به سر حد قلم و ما جستجو دهند
حیرت رهین در ذهن کوش عشق   بخیر ناله لاله درنه هر تاره مو دهند
منقار زیر بال بخد مرغ صبح لاله   تا چاک سینه آب لاله زو دهند

شیدا خوشم که در کف ما جام کنند جام
روزی که صبح در ذهن خاک سبو دهند

صفحه صحن هاچه تخمه باریم صفحه سر آید   خدا داد که جلاد غم بر جبه سر آید
حذر ای جان ناوک شهبازان غفلت نیز دارد   بیعقدم ابرهش تیر که بوسه سر آید
چو شهباز که چندین مند بیر کند   مکر طالع زفراق نگاه بوسه سر آید
مکو محروم بیخست آن زنامه بر رتبه   حمل از مهر نگاه با هدهد سته سر آید

زنخر محبت آشنا سازید مستان
که شیدا از تماشا کاه تخت بسته سر آید

عیدست اهل خرابات مخانه روید   رخ زهاد سر سیه و مستانه روید
عقلا نیست ند شما عاقل   خاک در چشم حد ر تحیه لیلا زروید
تا بلو سینه ز موج می وحدت پر کل   غنچه مشبار بنراین کاشانه روید
مکدارید که خود نیش تو سطانی   تمنیار جمیع حجبی ما نه روید
رملا منکرید هر بی شیشه   نه ماتند زنیا بر به یگانه روید

تا در شست

تا دمیست در ینلاکه گل کافر   کی شراب صفت زم و غوغا وفید
نرکس عشق نکد ازان که صفا شوید   صاف غم آینه در خلوت جانانه روید
مست که در خم شیدا در نیکی به   غرق کی دیده کوهه یکدانه رود

بر منیخانه ندا لی که شیدا احباب
گرچه شستید نفس بسته و رندانه روید

در خواب جلوت آمد بخت کاغ شب   ظلمت سرای دل من سجاع شب
از بستر لب چوهر نهانشدم   آتش که تیغ عشق مرا در سراغ شب
گل کی نبود نغمه ام زه مستی   موج حباب دیده بلبل ایاغ شب
تا سروقامتم بخضر خضرش رسید   خار فرود سبز تواله باغ شب

شیدا شبی که نکهت عنبر خبر نیافت
داد از شبه شو که معطر دماغ شب

فی تخل ما زبر درش خاک سر شد   خار شکاریا شعله له آسیب شد
مرنیست آنکه مست حسن بر قدت   خفر نگاه ما زرک تاک سبز شد
لعل لب بتانکه نه جان تکلم است   آه از چنین کیاه که باک سبز شد
زهر نگاه او زلبت کذشته است   ما لا کجا رحم به تر تاک سبز شد

شیدا زعکس خط عاج آب و رنگ او
خوش است از آئینه پاک سبز شد

شب که اندیشه از زلف که کیر بود   مو بمو همه تن پیچش زنجیر بود
سر زسودای تو هر دم شستیم فرضت   مکر عشق تو آغشته تخمیرم بود
عیش دیر از این نیست که غم کوشیم   زهر بیچ تو که آمیخته شیرم بود
اثر مهر جرم نیست که چون شر آید   خواب شیرینه شب لیسته بتعبیرم بود
بند بند شرر دوزخ می کیرد   نفس مکر خامه تصویرم بود
شب نظر باز بر انجم سیه می کرد   آنچه از مه مک نیز بتخچیرم بود
نامه خواستم ارسال ذهن ماه شیدا   باد چون [illegible] عاشق بکرم بود
از طلسم خم گیسوی تو ابروی   ورنه حد رشته بچندین زنجیرم بود

[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایکه صهبای ازین بزم قدح نوشانی آخر آب آدم و لایق تعمیر بو
بهوا و ازین آه سنده موهوم حد بیابان عدم عقدن شنکیر بو
نوم دیده ورکی که حقکاه نکاه حقه مژکان نظر ترلیر بیزیم بو
ترک وحشت سوالکه که از روز ازل عشق بیاخسته دیر تقدیریم

مرحبا عاشق شیدای جلا او قوا
همت موحش از جذب خدا کریم بو

نوبهاری که بابانکه سبز بولی های بعیره ازرق اغم سبز بولی
سبز چمن غم سیل سرنکی اعمکلت مهر سرو کیتسکلر ز آب غم سبز بولی
لاب نخر کر زمینا ازکه مریز نخل امید فرانکه نیم سبز بولی
عجبی نیست بر بصری جانب ارا نخل مدرع ارباب کبر بولی

کر چنین عقده زکر کشایم
نخل ایمان زلکفر ضمم سبز بولی

دهر لکی عشق نمای نقشبند مالده رو خاک کف پای نقشبند
تا خسرو موج ده عم کافکند طلوع هر آن نتایافت زملت نقشبند
عاشق صومعات محبت نشسته لا نزر لسه اندر ثنوه ای نقشبند
برتسته کاه باده توحید بحر بی حب درکه شبستان غو صهبای نقشبند

آیینه دلش بود از غیر صیقلی
هر کس که کشت محو تو شیدا نقشبند

سواله این بلوغ رسته بحجاب رسید کشا ز جیب نوشتم که آفتاب رسید
کله شکسته بکف تیغ و خون ناعف بقتل آتش کام آه فلک جناب رسید
چو برق شوخ بپیدا جلا قشر دلکام که خنجر سبزه نوخیز تا رکاب رسید
لب نعد کذشت و بیاست کرفت چو دید آتشم بر آکباب رسید
بعکر لعل لبت آنقدر فرو رفتم که تا برش کی اندیشه تاب رسید
دکر بتنعند چهخر تیر خیر بیند چو خنجر برسرم آن سرو انتخاب رسید
در چشم شیدا خیال لعل خندان فرود بد از لبش بخت بحجاب رسید

مخمس

تحریر گفت و به نو بکاه بیهانی بزار کشته بکوثر اکم حطاب رسید

سوال کی و لذت از نکاه شیدا
هر که برلب مرقه رحمت جواب رسید

در باغ همه بلبل بیدا نفس رسید گل خوش بخند عاشق مقبل نفس رسید
کاشانه برسم چو فلک دود من آیا که آه کشته سرازانفس رسید
شستاد ترین قتل که زینها قاتل بهوس بر کسمل نفس رسید
مجنون که فکنم از لال شربی تا لیلی خیال از محمل نفس رسید

محو آن که عقل و خرد جمع آورم
شیدا که جنون مقابل القرشید

عیدیست کعبه رو امید کرام او رسید سعر الا کنکر بار او چه برو ارسید
آتش غم تماشا که ناز آمده است به شمع کر نی سوخته دهار رسید
سایه ای که زهیر نسل برون شد آمد فتنها سیر الا ز آتش عمار رسید
ببسند یدکه باز ندو چشم سیلاب تخم سینه الا درج لطف بار رسید

از غنه تقاهی عشق اشیدا الا
ای ره امید که کنج لطف الا کنید

سیل ایداد کی از آتولنه رود عاقل آید لسراغ عزو تولنه رود
جلوه شمع در آغوش تخیل بحجت رشک فانوس باندیشه پروانه رود
بر ما کوک که در کفر خرابات بسر به یک لرزه سنجیدن رندانه رود
عاشق انست که در مسکن بیرمغان تا بتیا طلبکار ز آتش چو بمیخانه رود

کر چنین جانه زکر و دمد از کلی
عجبی نیست که شیدا ز عمخانه رود

موج کنار لبته هو اید زنا عید خالیت در میان دو مصراع شاعید
مانند جاه خشک لب خوش مرتم کر لعل آبدار نبوسم بکاه عید
مستانه سر کذشته مخمور الا صلات دولت طمع زندا مروز جا عید
بالا حسن و عشق بهم جنس حرز زند نقد وصال موج زند از نیاز عید

اجل ز بیم به جگر خنجر او فشد اگر — سالار عشق تیغ لب از نیام کشید
شد نوبهار شوق که بی‌خون رنگ رنگ — موج شکوفه در نظر ما دمید

هرکس ز یار حظ شد امروز کامیاب
شیدا است بی نصیب ز انعام عام عید

غضب نگه به بیدلان تیر اجل افتاد — جوش در سینه مینا ز شرابی افتاد
رتبه نازکی عاشق بیدل بلی — زه منصور بیا لاله حرابی افتاد
یار مهلت ز قتلم شد و هر تیغ طلب — بخت تشنه لب عمر سرابی افتاد
زود مرگشت هوا امر لب شیرین تنت — هر تو آه کی که طبیعت ز ما ... افتاد

رند شیدا که ز عشق خود از کرم روی
ابر بر کوه عرق تا نه بر آبی افتاد

بید عشق سر بلند او نمی‌رسد — هر غنچه ای به نفحه عیسی نمی‌رسد
از بهر صرف همت عقل سبک عنان — سیلاب هرزه کی به بدی نمی‌رسد
همت طمع چو در ته سنگ قناعت — ناز گدا به مسند دنیا نمی‌رسد
آن که سرمه پرور آهوی نگاه — آهی سپهر که تا به ثریا نمی‌رسد

بی کیفی نگاه مرا ز به پرور
کیف خمار دیده شیدا نمی‌رسد

جنون بود حسرت جستجوی الهی بود — که در رسید و اشارت ... بود
کمند بسته در همت عشق و ناز کمان — نهال اثر به سر گوشه کلاه بود
به ترکتاز غرور خدا و جلوه اوست — که دید و روح مجسم کجا الهی بود
نه هر تیغ دهر آب سبز الهی — که ترکی رخ خط عنبرین کلاه بود

چنین بال هما که اینجا شیدا
کنونکه سایه عفو تو ام پناه بود

مرطبیم جوار نبط قتل چو بیش ... کرد — بر بر در شیشه اندیشه ام دعوی کرد
نمک ز لب ز لعل کلاه لاله حمرا — قیمت ... لعل او مینوش ... کرد
زنو ... حکایت ناسنبل ... — ز زلف خط ... شانه ... کوی کرد

قلم

قلم برکف گرفتم تا بر لب رقم زنم — خیالم در سواد طره آن پیش ... کرد

ز شوق چنبهای ترحم کرد هر شیدا نحر کویم
چو ستاره ... ازو چو عنبر ... خاموش کرد

به خوش بهار که یکی یمن صحن باغ لاله ... — عجب که عمر نبود در کف بیاید
شکر اینکه خضر آب زندگی در یافت — ز زر کیاه لب تشنه خط بیاید
ز خط یار تمیز کرد عیب ... — نگاه تو که درین ... بیاید
شکوفه زیر بهار است خیز از بلبل — فغان لاله که ... رو بیاید

چنین که روز ... لاله لب ... است
روا است تو شیدا بدین کلاه بیاید

داغ

اگر فلک کواکب جمع بیالاید — ز فلاغ ... ظلم یا تمر بیالاید
تر اکبتیت لب خنده برو اولا — که غنچه اینجا تا ... بیالاید
به جو باغ خوش ... لطف — جو ... که ز لوابد بیالاید
جو ... فانیتو ... — عنبر سیر چرا کو نکن بیالاید

ای نگاه تو نرگس بهار بی
اگر خط لب او با نخجر بیالاید

اد لوانه مجموعه عینوس محبت شد — جنون آمد کجا بماند بر دوش محبت شد
باندک وز از یک قطره گوهر بار آرد — صدف ... کنگ مهوش محبت شد
بغیر از ذکر او نبود روا روح عاشق را — نمی‌آید نخوت هر که ... بی‌هوش محبت شد
توان اطلکی ... که نه بر همت — ز مفتون خون اگر عاشق قبا پوش محبت شد

ز موج بوی نعش پهلوش ...
الا امروز که شیدا خانه بر دوش محبت شد

سپند ... اگر شعله ... کند — ستاره ... فغان کند
فریب چشم ... و ... — که سرمه ... آمده ... کند
بسهو اگر نخجر عشق زند زلیم — که ... دنیا ... کند

زف ها قطره‌های اشک هر یک گوهر کند / کشتم آهی بلند رحال از خاکسترم کند
جنان مستم به یاد نرگس مستش جانم / همچو پروانه شمع که کل سرم کند

در زمانه فرزند از پدر رنجد / عجب نباشد اگر از جد و اجداد رنجد
فریب هم ... لاله تحفه ز کنیف حز / بسی زلف تیغ شقایقاند بسیر رنجد
گداخت شعله خورشید طلعت تب لاله / نگار زلف که از خط برسد رنجد
تحمر دلاش نه از رفانه زلف / که شوخ طبع از حرف مختصر رنجد

تحیر الا لب گیتی بهار گشت لذیذ / شکر اگر آلها آمد از گشت لذیذ
شکفتکی شوق موجبات شطر / که زهر خند جو شمشیر یار گشت لذیذ
سیاحت به تاریکی ... نجیبها / الا دو سنبله تا بدار گشت لذیذ
کنار سبزه و ... و ناله بلبل / بهار گل قدح بیشمار گشت لذیذ

به رشک زخم جگر خسته ام شیدا
چو خنجر کرم آن عذار گشت لذیذ

جنان لرف حرانش زلال بدر / که گوش فرشته بر دو سؤال بدر
بخواه عذر فری از تخفری استغنا / ما تربت نفروزند لیکه حال بدر
زنر و بین خوش مرحمت در لیخ بزار / که بر عقد و بیر از رونق کمال بدر
بهو نسبت باده خفشی عبرت / چه آنکهی از منهم خیال بدر
جهانکه میوه نخل تربت بر خوزد / بهار بخش بود رویت جمال بدر
چگونه

چگونه کنج فکر فی نیستی نشوم / گداخت لیکه من آتش جلال بدر
محال کشم از خرد الاقات / هلال که حقه نگوشت انتقال بدر

اگر چه از خط فرما برون شد سر فر
بجرم آن شیدا فر از ملال بدر

امشب گل خیال شکفتن گرفت باز / بازو عندلیب بریده گرفت باز
ز رسم است ذکر که اشه برو کاز / منقار خامه تهدید گرفت باز
مرگان نبین الا مرا شکر حد / این میوه رسید جلید آفت باز
آمد به یاد عارض شاه بهار / خنجر در رگ شکوفه دوید گرفت باز

شیدا بلکه تخیل فتاده ام
ها تا این غزال نو رمید گرفت باز

خانه برانداز عاشق چشم گریست زویس / نوح هست را خط زلف موج طوفان زویس
زانکه خونین ز رنگ ... کام تر / بلبل ما نه چمن سیر اقتضا زویس
یک هند مرد حقیقت دام ... / نیست لا مدعی چاک گریبان زویس
زلف کافر طره کافر خط هندی کافر / وین عجب چشم سیه مست مسلمان زویس

مرشد کامل که استاد سبق آموز ماست
زلف او شیدا یک از طفل دبستان زویس

بار نرگس تو خواستم از بخت کار خویش / خفتم و ... ز ره بکدر دل غبار خویش
الکنجر ... بی نقد و نسیم / کی ... نقش نقیب خوش نمایش
بازیچه جهان نشنید دلم کم / یکبار با جنم دو اول قمار خویش
ای باغبان تبرتم رنج خوش من / زینسانکه درد شسته ام از نوبهار خویش
با هر که نیکم از ظلم مید هد خبر / در حیرتم ز دین آیت بیار خویش
صد کوه وحشت لاله کلکو فتاده / کر افتم ز خنجر آن عذار خویش
با آنکه شیشه طینتم اما ز سنگ طعنه / نخوحم کنم ندیدت ز کین شنگسار خویش
لا ندم خبر کجاست ال الله بکه ام / بیرون ز امید ز لاله یار خویش
سر آبرو ز خاک بتم من ب / خنجر کریم از بلال آن شمار خویش

[illegible]

عمر گرانمایه که چون برق سبکرو بود … در پای غم زاده لیل و نهار خویش

شیدا چو آنکه گذاشتند به گداز
ما هم گذاشتیم غزل یادگار خویش

عشق بر طاقتم افزود و فروشد از سر … لاله آخر چو داغ شد از جگر
خم کشم بار غم عشق به نوعی از حسرت … که اگر کوه کشد تاب نیارد کمر
خوش نماید اگر بنگری بین رخ خوش … حسن مغرور در آیینه نماید خوشتر
شاد اگر تیر زند به هدف از ناز … گل کند از جگرم لاله نیشتر
ترک خدمت نپسندند که فرهاد لب … مژه تیشه چو مرغ نیز شیرین جگر
هر که آن کاسه تواند که برد رخت … کشتی هست که لنگر شود بحر خطر

آتش دل شعله زد شیدا را
در کشد قلزم خونخوار در آتش سر

الم هست صد هست که او عشق چار … جنون غارتگر هوش است عقل امر جار
کیاه لاله عشق تا شعله محفوظ … ستاند یار شاید از غیر یک جا
تخم محبت دل کشتن لوح سینه ام … که غم تا خدا او رگ رنجیر امو
قناعت خوان نعمت لقمه ... در هست غم … زمین تخت و عالم مسند وفوج فلک

تواند در طریق نیستی مستی کند حاصل
چو شیدا هر که راکو ید عمر فقر معمر ا

تا دید هر که روی تو آن نگار خویش … بهر فدا القاب بکند سر عذار خویش
در کوی غم چو بهار نام … جوهر فروش غیر بود آیینه دار خویش
در روز کار سعادت کرم نماند … حاتم چراغ تازه کند بر مزار خویش
لب نگاه از رخ عاشق نمی رفت … از بر گرگ آن که بخندد آن نگار خویش
عشق عنبر زرق اثر … خنجر زمعرکه شد بر کار خویش
مانند آبله که غیرت رخ … جاری بخواهم بغلط همه بیار خویش
بخواب خفته نمی نشین غنچه … یوسف بجای این ملک در کنار خویش
ساقی خمار زند میسر … جام بر ته زنگ و نباله نار خویش

عیدی خوش و هر لب لاله خویشتن … ما هم دمی بهم دل اوفتاد خویشتن
از دم من مانند تا ما هم اصل روزگار … هیچ نمانیم که ز ره آلاله خویشتن
هرگز بلاد دین نرفتیم همچو برق … شب مند ایم از دل سنبل خویشتن
بزده ایم از آن خوش تنگ و بد … هر کس که یافت شعله او خویشتن
خون لاله مسیم نامه و خویشتن … یوسف غنچه نه گشت رمال خو

تا پایین دو لاله رنگ چاره … مرغ تو آب نهی تا هنگ لب لوله ریق
گرچه دل پیر عشق نشکند چراغ … مرکند جوله تا بر کن او پروانه ز وقت
جلوه شد آمد و از سماع آمد غم … مرکند زین نقشه بر کن سرم کاشانه رفیق
تا کدامین گشت زین دل رک آمد که باز … خم قدح در دهت قدم کند پیمانه رفیق

بار ها دیده زین شود شکه مال را در بیت
ما و شیدا دمبدم در کنج خلوتخانه رفیق

کسری که ما دل خوش کرده تاب عوض … چو سعد جای ستاند دهد کتاب عوض
زانکه سرخ سرشک بغیر فرقت … که همچو لم نخندد بر عرق شد عوض
الم رحمت خدنگ هلال آمد کاینات … گرفته ماه تو و جای آفتاب عوض

گرفت سیل سرشکم رکاب او شیدا
بهم چو دیده تراز رکاب عوض

تا لعل تو نخندد تن شد مه دو خط … رسم دگر حاجت مانع تن خط
در چو بیار لعل تن فلک سبز نخت … چنانچه تو بهار طلعت تمات کن خط
از ما نهان به تنگی ام لب دو کار لا … رونق فزاید از نطق او استاد خط
ضبط نکرد رخم سینه می خوان شر … خطاط هنر جا در تو بر مدار خط

شیدا گلشن وصف سرشت بنز جارم
تا نو بهار چشم نوشتم بیاد خط
شدم زدرد تو از ناله خط خط … شدم بغیر تو بیگانه زان خط خط

ز نقطه ... خط ... شود ... مگر ... شود

خورشید که سرگشته میدان جهانست | از کیست که بر وی زده از تیشه عاشق
آتش [illegible] خاطر افلاک ز یک شرر | تا آب روانست ز بس [illegible] عاشق
سرگرم فنا در فکر ما گشته | در ناله [illegible] میدان از [illegible] عاشق

قندیل عاشقی گل و لاله بیخود
داغ دل شیدا [illegible] عاشق

نه بر ما مرسد از کوه گرانسنگ | فرو رفت بوی لاله از [illegible] سنگ
بغارت [illegible] مینا ز عیشی | فلک داد [illegible] در آینه سنگ
[illegible] طلب شبنم ز نقطه | نثار [illegible] نکهبان سنگ
[illegible] لب از کف [illegible] | که میزد بر دهان [illegible] سنگ

ملامت حاصل [illegible] شیدا
نبود [illegible] لوح ما دیوانگان سنگ

رخسار تو چون روی چمن چمن گل گل | دستبند [illegible] چمن چمن گل گل
جبین [illegible] | غزال [illegible] چمن چمن گل گل
هر برگ [illegible] از یکدیگر [illegible] | از ابروی تو هر سو چمن چمن گل گل
[illegible] غنچه نوبار [illegible] ماند | لب لعل [illegible] چمن چمن گل گل

بر یاد از ان شیدا از بلبل آهنگم
همیشه نغمه [illegible] چمن چمن گل گل

عیدیست [illegible] آغاز نامقبول | [illegible] مقبول
[illegible] | [illegible] مقبول
مطرب [illegible] | [illegible] مقبول
[illegible] | [illegible] مقبول

زین خرقه [illegible] دلربا
شیدا [illegible] زلف [illegible] مقبول

چراغ [illegible] سوزم | شمع [illegible] سوزم
گیاه [illegible] | [illegible] سوزم

[illegible] | [illegible] محفوظ
[illegible] | [illegible] محفوظ
[illegible] عاشق [illegible] | [illegible] محفوظ

[illegible] گلشن دل شیدا
[illegible] محفوظ

[illegible] | پروانه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] میزند | [illegible]
از [illegible] | [illegible]

شیدا [illegible] کشته [illegible] داغ
از لاله [illegible] صد هزار [illegible]

[illegible] داغ | [illegible] داغ
[illegible] داغ | [illegible] داغ
[illegible] | [illegible] داغ
[illegible] | از لاله [illegible] داغ

[illegible]
[illegible] شیدا [illegible] داغ

[illegible] زلف | [illegible] زلف
[illegible] | [illegible] زلف
[illegible] | [illegible] زلف
آخر [illegible] | [illegible] زلف

با این [illegible] قامت از مو ضعیف تر
شیدا [illegible] آهنین زلف

[illegible] غم [illegible] عاشق | [illegible] عاشق

سواد خط تو با ما چه آب و تاب دهد / چراغ لاله نخیزد بهار می‌سوزم
بهجوم لشکر پروانه لاله قدر که هست / گل چراغ و به اعتبار می‌سوزم
فضای بادیه روشن از آن بود شیدا
که شمع آبله بر نیش خار می‌سوزم

مهر و وفا ز تو ستمگر ندیده‌ام / جور و جفا بعهد تو کمتر ندیده‌ام
چند آنکه چشم بد برد که گذشته‌ها / خاری ز پای آبله بیرون ندیده‌ام
در بحر زندگی همه غواصی نشسته / مینا [illegible] آید گوهر ندیده‌ام
آیینه لاله غبار کدورت صفا دهد / غیر خط سبز [illegible] جوهر ندیده‌ام
شیدا چگونه کرد که دنیا اثر کند
اسباب کائنات چو اسکندر ندیده‌ام

تا همچو لاله جبهه خونین بسر زنیم / بر زخم آن چو داغ جنون نیشتر زنیم
نا مدعا ز دود و [illegible] / هر چند ما بکوی خرابات در زنیم
لنگر شکسته‌ایم ولی [illegible] حریف / نا قابلی ببین که طریق بدر زنیم
سیلاب غیرتیم ز وحشت [illegible] / خود را به موج ظلم خطر زنیم
شیدا ز رنگ و بو شده و است طبع ما
تا همچو سر کام اندیشه بر زنیم

بر طرف خون [illegible] عهد بستیم / که بو مشق نخل در زدیم و دم بستیم
امید حلقه زنجیر زلف نه ما / ز پیچ و تاب رگ جان نقش قلب بستیم
بعزبال نشد [illegible] ما / به بال مرغ طلب رشته الم بستیم
ز نعل او [illegible] / به نوک کالب خون سوزنی بستیم
[illegible] ما می‌کنند [illegible] / ز تیغ [illegible] بستیم
روایت [illegible] / که موج آبله بر رشته ستم بستیم
به هیچ حاجت شیدا نباشه را که
که ما سلام ازین راز چشم بستیم
[illegible] زنیم / [illegible] اثر زنیم

از آب و

49

از آب و خاک غم گل امید [illegible] / آتش بجان و ناله بکوه و کمر زنیم
از روز نامه [illegible] / شاید که یکدوم [illegible] سحر زنیم
زنجیر بند [illegible] شد ناله [illegible] / [illegible] آب خبر زنیم
[illegible] / رقصی بکوی خرابات در زنیم
[illegible] / آب حیات [illegible] زنیم
حسرت [illegible] / جامی که [illegible] نظر زنیم
مرهم ندیر خیست گل زخم داغ عشق
شیدا خدنگ کجا بر جگر زنیم

در آتش [illegible] جای نشیمن گرفته‌ایم / پرواز از زبان [illegible] گرفته‌ایم
ما همچو شعله بخیه ز خار و خس ایم / [illegible] گرفته‌ایم
سودا [illegible] / تا [illegible] گرفته‌ایم
داد و [illegible] / جوهر ز آب [illegible] گرفته‌ایم
شیدا بجای باده ز رند [illegible] فروش
مینا ز غم ز طالع [illegible] گرفته‌ایم

[illegible] / [illegible] اخترم
[illegible] / [illegible] بستم
[illegible] / [illegible] اخگرم
[illegible] / [illegible] خنجرم
از [illegible]
شیدا ز غم گداخته [illegible] برورم

زخم بر سیر [illegible] خاطر دارد / که در خرابه غربت مسافری دارد
ز زلف [illegible] / که در [illegible] خویش ناظری دارد
[illegible] / [illegible] دارد
[illegible] / خوشم که دلبر نو خط عاطری دارم
[illegible] / جواهری [illegible] دارد

ایا که طعنه بمن زنی ز ترحم کن | خدا گواهست که پر رحم ساحری دارد

الکه هرشب عیادت ز دل
که ترک غمزه او منع ناصحت دارم

علی رغم آنکه هر حسنی مهر پرستست | که مهر طاعت رسم ملکم مهر پرستست
مرحوف نو تم قلندر دستم | لب جام و شاهد بهم مهر پرستست
از آن لعل شیرین بکز زهر خند | مرا آن تلخکام که بسم مهر پرستست
ز زیر بن کیاه خطش منع هر جهت | بر بر مهر پرستست ارم مهر پرستست
شود چو دولت بهار کیاهی | گل باغ درده ارم مهر پرستست
ز اغیار حذرش نهان گرفته | خریدار زنخ که غم مهر پرستست

سوم ظلم آباد شیدا عجب نیست
که شاه و یار سته مهر پرستست

بطبع نازک او ارتباط شوانم | بسنگ شیشه شکن احتیاط شوانم
چنان بجشو طالع ستاره چیده ام | بساط عیش در این انبساط شوانم
ده ارچه تا بحیات لب بیست | ببوسه کاه لب اوئی ولی شوانم
زبسکه بر نور بین جنان آینه وش | تحکم تحیه ادب بحط شوانم

خیال بهر سر مویش کنم ولی شیدا
کذر غم چندین صراط شوانم

برو رده غم گل رخ کیز چمنست | نی غلط آن راح کی کفنست
شب بسحر هست و کریبانه پر نسیم | خونابه جکانه جکر پر هفنست
داغ شدن خورشید بیا با محبت | حواله و شم الله خونین دهنست
مشغول الیرا له هر تسبیح بنست | زنار پرستیم همه ذاتهم استنست

شیدا بروبال سخنم شعله جه کافست
پروانه صحت عنبرا انجمنست

ای بر لب زخم تبجال دارم | حیانی چو ملینار تنال دارم
بعمر مهرهم شفاعت تو آن که | بیم اینکه دکر قباشان دارم

بیا

بیا سا ته زن لیلی بخت مالا | بریشان تر از زلف احوال دارم
سر سیر غم پاشنه و کرانی | ز جوی قفس هم پرو بال دارم

بیا لا شیدا الههٔ لالات نیست
متاعی که از سنگ اطفال دارم

لعبت نگار صورت چین بر خامه کم | از مشک نقطه یافته تحریر نامه ام
زین باغ پر نیسون الوان زو کار | بعد از بهر بنیاد هر کز بت نامه ام
طوطی نخر سرای جوشی در قفس | لاحت فغیب نشسته از نطق نامه ام
پابستگی بقید علایق بلا بود | زنجیر بندم شد اقبال عامه ام

شیدا چکونه سر بدر آرم ز بستر
نقره چه که لرزیان جامه ام

مرا زجفای تو روتا فتن چه خوش | چو شعله و لوله آلاستن چه خوش
چنان فسرده مزاج ز درد عشق کم من | ز ضعف بسایه خواستن چه خوش
نمانده لذت از شکایت بسیار | منم که شکوه غم سفتن چه خوش

بجز منع حر کنند ز نکاهی که ماکنیم | با حفظ آنکه مانحه آشنا کنیم
که رنجه مرشه آل از خفا بدر | هشدار اگر دهد زهد قتل دعا کنیم
ما بوالهوس نایم چو بی حال عشق | کز سوفت دلبرها ما وفا کنیم
رو ولی زشم شود شید جهان | آن به که رو بر الرسم الیرباکنیم

اسیر طره محبت او مختن سرو شوم | چراغ خلوت زنجیر و بن عشوم
بجابر سبزه از خاکسترم خورشید میرود | گل داغ نمک شد رده صبح بنا کوشم

شیدا چون بینت کی ... [illegible]

[illegible]

اگر بیا دلی او بشراب میخورد | شراب از قدح آفتاب میخورد
نگاه طفل طبیعت چو شیر مادر | پیاله که شب ماهتاب میخورد

دیوانه نگاه ترا جا در آستین | حرف تذرو چشم تو تا در آستین
عمریست سر فکنده ز شرمت ... | با کافران زلف تو ایمان در آستین
رنگی ز سایه می آید که کیو... | کار و چشم چو حلقه پنهان در آستین
جا بر ... محال است آن ... | ... نشتر ... در آستین

شیدا بعهد بی طلبیهای بخت ما
بیچیده ماند دست کریمان در آستین

بخفتمت که کدورت ز دور ... | ز آب چشمه آئینه تر ...
... اگر ... | بروی صفحه دل ... مصور ...
بیا ... صیقل گران ... | ز نقش ... تیغ الماس جوهر ...
اگر ز تشنگی روز حشر ... | ز اشک چهره خون ... آب گوهر ...

گدای آن غزل حافظم که شیدا گفت
ز درد راه شب ما منور ...

عارف آن نیست که از قید برآید بیرون | وانکه از جامه خویشتن آید بیرون
... مغز ... | تا نسیم چو شرار از ... آید بیرون
... ازین یعقوب نگاه | یوسف ... اگر از ... آید بیرون
داغ ... در جگر خاک ... | لاله با سینه چاک از کفن آید بیرون

...

یک ازین ... یوسف ... | اگر آن ماه فلک از قفس آید بیرون
... سر رشته ... | یوسف ... از رسن آید بیرون
اگر از ... ناز ... | تماشای تو سرو از چمن آید بیرون

... نامه قلم ... از خاشاک
... از چشم عقیق ... آید بیرون

[illegible]

صبح ... از خانه ... سیماب رو | ثابت و سیاره از مطلع ثریا ... رود
گره ... در ... | ... سر رشته از دست ... برود
از غبار ... | ... خاک ... برود
در دلیل ... | دختر ... ناز ... برود
عشق ... | ... یوسف ... زلیخا برود
... | خال ... از ... برود
... در سینه ... معشوق ... | ... یا رب ... برود

هر که ... گشت ... برود
عاقل آمد در خراب آباد ... شیدا برود

عیدیست هر کسی ... دلدار خویشتن | ما ... همدم ... افکار خویشتن
آرزوی ... | ... آزار خویشتن
هرگز ... | ... خویشتن
... | هر کس که ... یافت ... خویشتن
... | یوسف ... خویشتن
... | ... نفع ... کار خویشتن
دارو ... نامه زلیخا ... تو | یوسف ... تو ... خویشتن
... جواب زلیخا ... | ... خویشتن

شیدا ... در مجلس ...
ماییم و گوشه دل ... خویشتن

آتش برشته شد چو سمند نیاز من
افغان ز نهفتن غم شد آشنای من

بحر وجود من بگهر از موج پا نشد
بچیده رشته ز سر تا به پای من

یکدم اگر چو شمع بیاد تو لب برم
تا حشر هم گیاه بروید ز جای من

فانوس وار شعله من تیز تر شود
بر آه روح من نکند دقباری من

شیدا اگرچه گلخن عشق گشته ام
مانند آتش است نمایان هوای من

ساقی بکش خود جام بیا ای نگار من
تا کی خمار رنج کشد در نگار من

آغوشم ار چه محشر خمیازه گشته است
هرگز خیال او نرود از کنار من

داغی که از آتش جور تو محو شد
گر بعد مرگ لاله دمد از مزار من

بسط لعل نگر که در زلف لاله خفت
در باغ من خزان نگذرد نو بهار من

بر وفق مدعای رقیبان نمی رود
ای بر شاه جرص بی اعتبار من

ای تیغ غیرت تو مرا چه علاج نیست
تا که بکام غم نگذرد روزگار من

هر کس که دید جلوه تمکین خرام او
گر گیر مست بهانه افتد بدام او

برگیر دل نه ای غنچه با غبار
تا دید بوی گل زود در مشام او

از روز عیش غم کرده نزد
خورشید بزیر لب خنده جام او

از خون بها شبی که دوید بجستجو
خوش بیک جان گر نشنیدم پیام او

شیدا چگونه شیفته او غمز نشود
شیرین لبی که شد ره تقریر لام او

الله از قید تعلق رمیدن
در نیک گاه اوج فراغت رسیدن

خونخوار مشرب جگر زخم کینه
بر خجر میوه وصال آن هجران چشیدن

آتش نفس نشینند رها جهت شسته
مجمر برنگ آتش سوزان دمیدن

دل داغ مرو بر جگر داغ مشربی
آئینه غبار کدورت ندیدن

این جا جها نقد که بر بی دمست چرخ

شیدا

شیدا لطافت آن رخ ز من مبین

ز لالیت ارغنوان صد فوج اوفتاده
تخم شهید عشق بهار است سر بیاد داده

آب حیات خود حقه سنبله باشقه
در هر قامت او ناز شنبه تن گشاده

در خنجر هانم رو بر حوالا ساقی
از خنجر جاه و مینا حذف زنگ داده

رسید عید و منم در به تو تمنایی
که دوست دارمت ای دلربای جانانی

با تجلوت آغوش گر غبار تهیت
دلی نقد قدوه تو ام ارزانی

برد لاله را دو کلفها زه
بعید من نشان دوست لاله پنهانی

شکفته باش چو صبح نگار روی جنین
نه لایقت که جبین افکنی بپیشانی

ببیت شانه ابرو تو آفرینم داد
اگر تو عاشق شیدا ز خویش گرد

نه دم از غم و نه از حضور اندازی
بناز تکیه بر دم اندازی

چه من معه که چو صیقل کرده ای آن جلوه
غبار غم ز آیینه قصد دم اندازی

خونم که از سیل تو ای لحظه کم
رو و سیاه و بو بالنسیم اندازی

هالی بار نگار زحمت جان من
کستری آتش تو در شور اندازی

رسد ز بناز و تغافل کنان تیر نگاه
نگاهم از علت غرورم اندازی

اگر به بر سینه ام آی ز لب غنچه
ز غم خلاص کنم در سرود اندازی

ز نیش و شوکت حسن تو هیچ کم نشود
که یک نظر اگر شیدا بعد عدم اندازی

ستمگر بی وفا گشته ای که مسلمانی
بنیفتی دید ما نیش کنداز ناوک اندازی

ز گیسوی تو خیمه ای آه چن نامه تا نگرانی
ببین چشم سیه ات بر گیسته مژگانی

بعارض سنبل تر افکند خورشید سمانی
ز بیرون هر رو سمند شرف کاکل پریشانی

غزال وحشی صبا منزلت تا کی اتفاق
ز خنجر عاشقانم بکه به جبین کمانی

منم آن دلداده بابا و بت خوبی شیدایی
جگر آتش زنی سیلاب ریز رو بین گریانی

ای بخیز لاله شتابان چه میروی — تا کعبه است بیابان چه میروی
زینسان که نیست سرمه و یک سحر — یوسف بسوی برادران چه میروی
لاله آب روان هست تشنه هست — خنجر تیغ میزنی بر زندان چه میروی
مردانه وار بیابان همت بلند دار — خیز لاله زینه است بیابان چه میروی

اثبات و نفی لا ز خویش کوش کن
شیدا بسوی کبر و مسلمان چه میروی

چه میخواهد فلک از هم چو من خاطر فراموش — که تا آید شکوه از همه پیش رخ شاه منور
اگر عاید دولت خواهی همت بی کی — سر موی نکن دقیقه کم از خرقه درویش
کله سنجیدن از جوهر شناسایی بغداد — بحرف بیل خضا که که انداختن کوثر

مقطعات

تا کی ای عشق آتشین تأثیر / شعله در جیب جان بیفشانی
هر دم الماس بیوفا چو عبیر / بشب هجر روان بیفشانی
در تماشای خزان گل امروز / برق غم لاله سان بیفشانی
درد در انتقام خاطر غم / یاقوت از دیدگان بیفشانی
جای باران لاله زار ابر بهار / آب آتش فشان بیفشانی
بنهان شرر نثار چونی / ز نهاد دلم بیفشانی
تیر باران لاله غم نقد دل / از ره امتحان بیفشانی
ز شکست آید طاقت آور / زلف خود گه نهان بیفشانی
گل صد برگ باغ عاشق حسن / که بهار ارغوان بیفشانی
در گلگشت زلال آتشین رخسار / برق از گلستان بیفشانی
شعله ای نعمت فتنه پیچاپیچ / زال سنبلان بیفشانی
ای که پرتو ز روی تو نقاب بنی / بر باغ جهان بیفشانی
چه رود از تو گاه برق نگاه / نکهت ختن بیفشانی
ز غضب شعله تیر نگاه / زخم ابروان بیفشانی
هر دم از هجوم داغ جفا / شعله چند کاروان بیفشانی
زلال اشک چند از رخ زرد / عرق زعفران بیفشانی
نا لطف [illegible] نگاف / ز دماغ فغان بیفشانی
چند از سینه ناوک اندیشه / بدل قدسیان بیفشانی
هر زمانی ز روی کاهی زرد / ز جهان [illegible] بیفشانی
نفس نو ندارد رغبت / گرچه روح روان بیفشانی
نوع غم بر دل ضعیف تنم / آسمان آسمان بیفشانی
بر لطف گل قبای [illegible] / داستان داستان بیفشانی
رخ بی خار [illegible] / لاله ارغوان بیفشانی
لعل گون قطره های رنگین / زال خونچکان بیفشانی

چند

بر سرم چند هزار سنگ ستم / بر سر کوه کان بیفشانی
هر زمانی ز پاره پاره تنم / بهمای استخوان بیفشانی
لاله های شکفته گل سرخ / ببستان [illegible] بیفشانی
چند گریم که همچو پنجه حنا / بسر ناخنان بیفشانی
تا دل از غمزه بلا پیشه / تیر مژگان نهان بیفشانی

برگ برگ بهار شیدا را / بر کتاب خزان بیفشانی

چند لعل لباس غرقه [illegible] / نجوم [illegible] بپوشانی
خانه لشت تیره روز مرا / [illegible] آسیا بپوشانی
گونه زرد آتشین زخمم / رخ کاه پاره ها بپوشانی
گل بزم مرده طالعم [illegible] عشق / شعله ام در کجا بپوشانی
شمع بزم وصال بخت مرا / بر سر از هوا بپوشانی
مرد مصحف [illegible] بیگانه / دیده از آشنا بپوشانی
طرفه تیغ برهنه ام چون [illegible] / [illegible] طلا بپوشانی
بخند میل طبع موزونم / [illegible] کیمیا بپوشانی
به که همچو لباس کلک مرا / لاله [illegible] بپوشانی
فر [illegible] ازینکه [illegible] هیچ / خیمه [illegible] بلا بپوشانی
خرقه برد شیم [illegible] / جبه [illegible] بپوشانی
بر رخ زرد زعفرانی من / نکهت [illegible] بپوشانی
زخم تا [illegible] / ز سر [illegible] حنا بپوشانی
نقره [illegible] جامه ها [illegible] اندامم / تو بدوش صبا بپوشانی
بخلاف گذشته ها [illegible] / [illegible] برگ ها بپوشانی
به کدام [illegible] / کتف الکتف بپوشانی
تا کی [illegible] / بکلاب ادا بپوشانی
یا محمد [illegible] / ز ثوابم خطا بپوشانی

کاین حجابی که هست شیدا را
نقش نخل بوستانی

ای سبک مغز که آمد ز تو نامش مرغی — بته لب باش که جز فرّ هما برخیزد
هر که در جادهٔ خویش است سخن را نخوری — آنچه در اول البته هما برخیزد
بیژنه از گوش لب خویش سخن هوشیار — تا مر انطق تمام از جگرش برخیزد
شرط عوغا نه خیالات باید تحقیق — تو بدانی که ز حرف تو خطا برخیزد
آنچه از خرمن بر آل بامر لندرزد — یار کاوش دلش سنبل بر خیزد
عاشق از حرف خنک روی مسیحا ننگ — تخم سرد ز ال بخت عنا برخیزد
در مقامی که زمینی بوس نشیند — چه رخ چون زن یکبار برخیزد
گر زنم در رگ جانت نخل نیشتری — نکه از خشم تو خونابه جفا برخیزد
نخل از بخت نخندان چو بر آید بر رو — همچو تیر کشته آغوش کمان برخیزد
طالب نعمت الوان نخل نیست دولت — سنگ طبع تو مگر از بنیاد برخیزد
گر حباب تو درین بحر سبکسیر نبود — آبرو از رخ جاه و جفا برخیزد
دهر باک چو آلود دشنام کنم — زال خصم بد اندیش دغا برخیزد

بسکه شیدا شده مشهور ستیزی نخل
ز دهانش نخل تلخ چه ساده برخیزد

نه که حرف در و عشق بریل تلخ — تو از چه بر سر حرف از گدای چه حراتی
در رنگی تو بمن آشکار و میدانم — که از تو نون و وفا بافتاع رعنایی
بی صلاح زبان که کمال آمده است — نه از سر تو تغیر بسکه خود آرایی
به مشرق اسلام کافر و موازی — ز نقش نقش کافر خلیبایی
دگر با همه نخل آن نامسوی گز — اگر تو نقش آینه دار رسوایی

که این گروه تا ز ادلی بر آمدند
بهر کران سبکی لی دهند شیدایی

از تو خواهم که از بهشت کمال — نطق آتش بیان فرستانی
به کجا از بهشت کشور روم — صاحب اصفهان فرستانی

الا افسرده خاطر دارم — تبسم غم روان فرستانی
شکر از حرف طوطی ما را — به بعی آشیان فرستانی
کل اندیشه میرزا را گنج — تو که بر جسم جان فرستانی

چه شوق جا بهیش شیدا را
لاج لا اختر فرستانی

صدف بحر نخل جوش معانی شیدا — که لطف از دم جانبخش تو سیرابی
شنو که نخل جاذبه تاثیر لا — ای خصم دغل ار سنگ تو در آب تو
در تکاپوی معنی یکتا بخت — فکر سریع تر از دیده لرزه آب تو
مشتاق شد که بیر کجا وطن بیت و فراز — با امید که در اشک جز آب تو
بر کف همت زیبا تمام من — نیست لعل که چو قیمت آب تو
نقشبندیه عجب طایفه آل دند — هر که زر دوست بتو طمع سیماب تو
فکر عرفان تیغ ذات که خوش میدانی — که غربت صدف گوهر ناب تو
چو آن یار عشق مرا دستیاری است — هر که بیدلی خویش رسن تاب تو
ز تو دست طلب حرم آن نوع که — زنگ فرمای کل تو جهانتاب تو

وقت آنست که بار آید ازین بیتابی
از وحشت زده هم بدم احباب تو

حبذا ای بهشت صنع خدا — چه گل اندام و نازنین پسری
نه تو قدسی و لیک همچو ملک — روح در پیکر بهین بشری
جلوه امداد ساز شیوه و ناز — پی تاراج عقل و دین بشری
تغافل سیاه گوشه چشم — زده ای رخ در کمین بشری
غمزه از هر نگار افتنه تر — بزم فتنه همنشین بشری
مگر از ناوک سیاه نگاه — با غبار بغال کین بشری
یک رو دهانت از صحیفه جمال — که تو نقش اولین بشری
گاه گاهی که از تو گفتت — شکل اشتر از آن مبین بشری
نخل پرور شاخ رشته گل — جو پری لی حق یقین بشری

باردیگر چو موج آب حیات … چاین برابروی زن چین شکن
خنک کسی که دلربای نظر بکام … از حیلهٔ تو اهل افسون شکن
خواه معمور دار خواه خراب … جو در قتل آن آیین شکن
زه ابروی تو چو تیر بسی … حاجب عقب آهنین شکن
چه خوش آن مسند شیرین لب … بر رحمت ساکنین شکن
آرزو کی کرده بیک … طالب جانم ز رهایی شکن

گفته صدهزار بار ساز
ای سبز اچراغین شکن

باز ای حسن شعله پرور ناز … شمع بیکسی لبولالینی
صندل غم کشن نا صبا … آن غنچهٔ لبولالینی
زهی آن خال عنبرین ترتیب … غنچه آن گرم لبولالینی
ز گل دامن خط عنبر بو … حلقه ای لبولالینی
نکهت جفا ز رخ … آن غم پرورم لبولالینی
[illegible] از سنبل کاکل … کف خاکستر لبولالینی
روشنای سرو … داغهای تر لبولالینی
عرق آن گل ز گلاب … آب کوثر لبولالینی
گر جو بدتمام جلوه کرد … طالع اختر لبولالینی
غنچه ای گر چو … خاطر ابتر لبولالینی
مهر آیینه آن گشته … گلبن جوهر لبولالینی
تیر مژگان روایت هر موسم … غنچه آن پیر لبولالینی
افکنده از خاک چو خاک … خار در بستر لبولالینی
آن شرکه زند شیدا … جو بهجد زر لبولالینی

شعله که ز محنت نیرم
گر تو با او پیر لبولالینی

ز کرم آن پرا اضطراب … [illegible]

صبا صباح غزل گفت با شمیم … که لعل روح فزا می‌نوازد خاک وطن
چه بوی آب زند مشک از آن عطر … چه بوی نافه در و دیر هر ملک … چمن
برین امید چو افسر ز طالع … بدان رسید که از چرخ … سرو چمن
چنین بهار تجلی فزون چنین آید … که لاله داغ بدل … سرو سمن

یگانه گوهر … شاه ابدال
بحسن خلق مکمل چو گل به … چمن

بخوابم آمد و گفت ای گل حدیقه جم … چه حرف کز تو در این کوه … از
جگفتم ای سرو … چو تاج بر سر … خیال … من
چه کار … توان شنید … خیال …
اگر فرد فراق … ای … گرفت … بخیمه … من
چنانکه لاله قدح بر کف … چنانکه غنچه شبنم گشاد … من
چو عندلیب … بنفشه … بمن رسید برات گل و بهار … من
نگین … لاله … که غنچه … لاله … من
جوهر … غنچه … که زینت … بر بار … من
عنان سیل محبت … گذشته … من
در نجم … نغمه … ترانه … من
امید از آل محمد … هدف … من
ز انفعال … خجالت … بلی که … من
طمع ز عاشق شیدا … غرض … من
مرا … نشانه … که از … موج … من
گل دعا … ملک … که با … اجابت … من

عجب نباشد اگر … یکتا
… شد … بوستان

ترجیع بند

ای بقتلم شده مشغول تغافل نازت مژه کشته‌ها وقف سر خویش [illegible] مژه
زلف شاهیم در بی سر و سامانت مژه همچو زنجیر خم غیر پریشانت مژه
جلوه پرورده آن خلوت تنهایت مژه رشک سیمای چمن پای بدامانت مژه
بغنودم دل [illegible] وفاتت مژه زخم اندوخته خنجر مژگانت مژه

شعله افروز رخ روی تو تماشائی کم
همچو پروانه پر و بال مهیائی کم

آن بغمزه ای شوخ جفا پیشه بناز مرغ اندیشه غم کرده بسویت پرواز
[illegible] پیشه خونین جفت صید افتاده دام غمت [illegible] آواز
[illegible] ازین تن خویش خبرم باز نشوی مرغ توام [illegible] الله
[illegible] آشفته زنجیر محبت تمتاز [illegible] خونریزی دغاز

که زسودای تو [illegible] شده‌ام
لاله در مزرعه سنبل زلف کاشته‌ام

تا که ای منبع اسرار محبت کی کو لطف کی زان بری هجرت مروت کی کو
جز غم [illegible] قائل الفت کی کو رغم اغیار [illegible] رغبت کی کو
که بدلبر [illegible] آمده شفقت کی کو عقل کی [illegible] شفقت کی کو
لا [illegible] ماه نجیب کی کو صبر [illegible] آوازه کوکب کی کو

لشکر جور عاشق [illegible] مهجور مباد
هیچ [illegible] زجانانه جفا دور مباد

گرچه در [illegible] چو مرغ گرفتار نیست جز ظلم عاشق مستغرق [illegible] نیست
[illegible] هیچ [illegible] نیست غیر [illegible] باللذت نیست
جز [illegible] طلبکار نیست بشفاخانه بغیر از غم بیمار نیست
[illegible] آموخته مانند [illegible] نیست گلشن حسن ترا همچو من خار نیست

نیست از [illegible] آن گلشن خاطر کم
سر خوش گیرم و زین شهر سفر گیرم

ظلم

ظلم بر عاشق بیچاره بس است باید کم سینه خسته [illegible] جان [illegible] باید کم
[illegible] طبع ستمناک [illegible] باید کم [illegible] باید کم
میل با [illegible] و [illegible] باید کم [illegible] لالا [illegible] باید کم
صید [illegible] باید کم بسمل غمزه [illegible] باید کم

[illegible] جانشوا [illegible] کم
روح [illegible] فرو سنگ [illegible] کم

شرط خوبی [illegible] [illegible] و مایل اغیار [illegible]
نیست لایق ز تو [illegible] [illegible] بیداد [illegible]
[illegible] ستمکار شد [illegible] تو خفا کار [illegible]
بخت [illegible] بر [illegible] [illegible]

[illegible] ترک جفا [illegible] وفا [illegible]
رحم [illegible] سازی و غمخوار [illegible]

فتنه پرورد [illegible] تو کند [illegible] سیاه [illegible] تو کند
[illegible] روش [illegible] تو کند [illegible] تو کند
تماشای رخ [illegible] تو کند بنگاه [illegible] تو کند
بخط آوری [illegible] تو کند تجلای رخ آینه [illegible] تو کند

که جز [illegible] دو غم عشق تو در مانم نیست
غیر وصل تو سزاوار بحرانم نیست

بعد ازین خاک سر کوی تو [illegible] [illegible] عالم ایجاد [illegible]
سنبل آسا [illegible] غیر [illegible] خطا روی [illegible]
لطف فرما که این بار [illegible] [illegible] جام [illegible]
آتش افروخته گرمی [illegible] بعد از آینه روی [illegible]

منم ای [illegible] تا [illegible]
شه ملک [illegible] ناکام [illegible]

دارم امید که [illegible] لطف [illegible] سر و سامان [illegible]

سوی هجران زخ خونین خوانی نگر — بی تبر لاله سنتانها ین نگر

غنچه ین در نظم آنی و خیدا ین — نغمه آمغول لبلبل لالا ین نگر

قدره ین طهرتین کریا ین نگر — درهم آرزنغ این سیل برلیا نگر

کدمی از عقل کرفتم آن دو شیدا شتم

بلا تمکنه افتادم کرسوا کشتم

وقصاید

غمزه نبرد دل خون بهار ما | کر نیستم و سر کشد عجب از کنار ما
تا لاله از نهفت بدن سر کشد بها | ای عمر بیش ازین مکن ای غدار ما
ما داغ خویش را بقدر آن نهاده ایم | خنجر بکف بکل کند از لاله زار ما
از موج خنجر نگه غمزه زینت | خنجر بکل که آتش بود آن مار ما
ای مطلع بلند بیا بر سیاه دل | خالیست همچو خامه جدول کنار ما
خرام تا نگاه دو عالم فدات باد | نرگس همیشه در رهت از انتظار ما
خورشید اوج ناز توی ای بهار حسن | یکبار یا البقا تو آن بی چو جار ما
از هر طرف نه بهر دل جلوه گری | آیینه خانه ایست دل بیقرار ما
بر درد سعد منت از روی تو | داغیست کاین دل آتش نثار ما
ماز آنکه بیتو هر سر موی همچو دود آه | سر بر کشیده آنهمه جای چهار ما
خنجر کی یاد هر طرفی در اشکم | کی سرت مخوله چو نی از اشمار ما
در انتظار روی تصور کشیده ایم | نخچیر دین ای بت جا بجوار ما
ما خون صدر ز سنگ ملامت نمی کشیم | تو سنگدل شدی سبب شبتهار ما
مست تغافلی خبرت از کباب نیست | ای آتش افکن جگر برشرار ما
یکدم در انتظار تو شبها بخفته ایم | بشناس قدر دیده مت زین جان زار ما
زرکنیز [illegible] بلبل باغ محبتیم | معذور [illegible] ای گل آتش عذار ما
مستانه کو نیم الا چشم برجمار | تو آینک خمار شکستن خمار ما
بشکن کلاه گوشه خود [illegible] | قربان طراوت که محوله انتظار ما
ای پادشاه کشور دلهای بیقرار | از من مبیت [illegible] چشم بکار ما
کس [illegible] گل [illegible] | ما عاشق تو ایم تو بی در کنار ما
خنجر گل [illegible] تو پروا [illegible] | مرغ شکسته بال تن عشقه زار ما
[illegible] ایم و یار [illegible] و خوش کنیم | روشن بود ز وصف تو شبهای تار ما
بی [illegible] نیم و بوی [illegible] | جام شراب گل کند از چشمه سار ما
[illegible] گل عاشق [illegible] | رنگ زخم [illegible] آبدار ما

ازخون

ازخون بها بسعی تو رفتیم خونخوار دل | ترسیم در رهت ننشیند غبار ما
شبهای تار و محفل بزم صفا [illegible] | غیر از تو هیچ کس نشنید آه و ناله ما
مگذار در غبار بخلوتسرای تن | آخر نه لایقست دل خاکسار ما
مانند هاله دیده آغوش کرده ایم | در خلوت آی مه کامل عیار ما
خلوت نشین خانه دل شو که غیر تست | در رنگ باطه باخته [illegible] قمار ما
ما را [illegible] تنها خوشیم | خوردیم عشق نیست کسی غمگسار ما
مهر از لفافه دل [illegible] | [illegible] خیال تو [illegible] کار ما
خنجر ما [illegible] که حب [illegible] هلاک | در دست این [illegible] غیرت فگار ما
بخشیده ایم [illegible] | سنگ ملامتست کمر بند کار ما
ما فهم [illegible] اطلس [illegible] مقیدیم | موج سلاسلست [illegible] اسیر کار ما
از حرف [illegible] ما لب [illegible] بسته ایم | آرزو [illegible] هیچ کس از [illegible] خار ما
خنجر موج بگذر [illegible] | بوسته [illegible] سلسله [illegible] ما
ما خر و خون [illegible] گل وصل [illegible] | در [illegible] کار [illegible] ما
جان مرهم [illegible] | ما [illegible] نثار ما
زین گفتگو شوق [illegible] از [illegible] دل
شیدا خوشست [illegible] دعا اختصار
لطف ترا [illegible] کمال عنایت | یکبار عفو کن [illegible] بی شمار ما
یارب بحق [illegible] جانان در عشق | [illegible] محبت خون [illegible] بلا ما
درکش بعفو ما قلم [illegible] | خلاق لایزال اجابت نکار ما
از [illegible] تخیل نگاه [illegible]
در بحر این قصیده [illegible] شاهسوار ما

لب لعلیست الا تو گل خندان مطلب | سیر مرات از آنجا [illegible] مطلب
خال کنج دهنت [illegible] | خط ریحان تو بسم الله قرآن مطلب
از ناوک [illegible] چشم تو نشته [illegible] | جان بدو [illegible] مطلب

به لبت منفعل از نکهت [illegible] | که کلات بابل سلسله مینا مطلب
تو نهفتی خط شبرنگ بر آن لب تو | خضر مهمان شد بر چشمهٔ حیوان مطلب
ماه نمازی کند از طرهٔ مشکین [illegible] | شب [illegible] در طلعت سرو سامان
هر کرا هست [illegible] نقش بر آن | که رو منصور آن طره [illegible] مطلب
وقت دیدار که نقش قد [illegible] | بر فلک [illegible] از این حال [illegible] مطلب
جان غربت [illegible] در دل [illegible] | تو ز فرقت ز نوای شوخ [illegible] مطلب
گرد غبار ره جولان تو [illegible] | مکش ای [illegible] ز [illegible]
[illegible] میل نگاه [illegible] | زلف و خطت آن سنبل و ریحان
[illegible] حرف [illegible] | جاده [illegible] در ره جانان
به صفحه عشق تو [illegible] | که [illegible] عشاق [illegible]
شاهد ناز تو [illegible] همت [illegible] | [illegible] عشق [illegible]
کای به صد [illegible] آتش هجران [illegible] | بیدار مرو ز تو [illegible] رهبان
تا توشه [illegible] اسرار محبت [illegible] | جام [illegible] میان [illegible]
مست شو [illegible] | [illegible] رندان
خرقه افکندم [illegible] | که منم [illegible] عشق تو مسلمان مطلب
[illegible] کیفیت [illegible] | تو خلاصم کن از این [illegible]
از خون [illegible] از خویشتن [illegible] | باده وحدت [illegible] دولت [illegible]
مرا گر [illegible] معذور | ز کرم [illegible] عشاق [illegible]
از غم [illegible] | خبرم [illegible] خرقه بدوشان
خام [illegible] | باد [illegible] اندیشه [illegible] مطلب
شد سیاره طالع [illegible] | [illegible] سنبل [illegible] زلف پریشان
ساقیا باده وحدت [illegible] | مست و دیوانه و مدهوش و غزلخوان
ایکه بحر کرمت [illegible] معرفت | به نیاز [illegible] از امداد کرمت [illegible] مطلب
جرس [illegible] منزل [illegible] | تو رهی ده [illegible] مرحله مینا مطلب
جلوه [illegible] سر کوی تو [illegible] | بر [illegible] رقیبان مطلب

نیوازش

61

نیوازش [illegible] | در دهر [illegible] مطلب
نعمت وصل [illegible] | نخواهم [illegible] مطلب
[illegible] طره [illegible] آغوش [illegible] | [illegible] سنبل [illegible] مطلب

ای [illegible] این [illegible] نوشیدا
نیست [illegible] مطلب

غنچه [illegible] | [illegible] امداد [illegible]
تا دعای تو اجابت [illegible] | [illegible] مطلب
[illegible] | [illegible]

لطف [illegible] ساز [illegible]
رحمت [illegible] از قطره [illegible] مطلب

[illegible] | [illegible] زلف [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ماند از شدت [illegible] حرارت [illegible] | [illegible]
راحت [illegible] | [illegible]
[illegible] | دار و [illegible] شکن
آب آینه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

همچو زمستان کند طفل دل بسته شکوه — شحنهٔ بیدت یخ جارحه مکث جار
که کلید ایکن ازین ریش بشکن — قفل یخ بسته برنغمه‌دن ازنبرد کور
بعد آهنک ز بیداد دلبرن شکوه — کند ازبستن وا الانی بر شاه و
مر بن تحفه بر قدر شناسان — کر بغربت زدن شدت کارمند

سرو موزون خیالا تحمل احمد
که تو ایکن بنزد تو غلوان شکوه

کر زبیدان فلک مرده بخندان شکوه — آنچنان منخسف معراج خیالی که کند
نکداری که ایش بیش سلیمان شکوه — مو انقاظ و را ضامن معنی بخشتر
عبل کرکند از تیره نکاهان شکوه — صفحه افقی تو مرآت معانی کردی
بن ازابر نخو رشید درخشان شکوه — داغ بر سینه لدن دفلک مینایی
کند از رشک کل بلبل نالان شکوه — خامه‌ات کرپی کفتار برلند منقار
جو شرار آخنکی تا دمن سنجان شکوه — وقت کفتار زبان تخت خوش زنند
که بحشم بر لعل بدخش بشکوه — کل صد برک خیال تو دهد زنک آمیزت
داغ دلی بدل الله عذالان شکوه — رخ معنی جو بپوشی بحجاب الفاظ
زین غزل یافته تحریر بعنوان شکوه — کر چه چشم نقم آباد شکایت دلکه

کر بکم فزا لان زرس فتان شکوه
جای دارد بکشمر از ناوک مرکان شکوه

یعقوف من از جا کرتیان شکوه — زود شد کل نظاره یعقوب کوش
لبراغ که کنند از خط ریحان شکوه — آخر از سبز رخ چشمهٔ حیوان تو
بزم زین خبر آخر بنیسان شکوه — مرغ آتش نفسم شعله به تحفه تم
زجه دارند زجهه بیابان شکوه — سینه هاست از آیینه دارم بغل
دل غمی که الان طرب جان — لذت ناله زنجیر الرمید انست

ز بهر خندیدن تو کافیست آشنیدالان
نکاهان نکنند از شکستان شکوه

خستهٔ لیکم کند از تیغ درمان شکوه — شربت فقر نکاه ال شیر نیست

هر له

نوح کلی کالان از آمد شد طوفان شکوه — هر له ملاح بیم آنکه آلالان زند
بلبل ما نکند الان کل خندان شکوه — کرچه شیوه نکند کی آثار زنان ابد

سبز از رحمت حق وجوه تا ری
دانه غرقند ازابر بهاران شکوه

نغمهٔ بلبل ماله لالی که بنورینت — ناله وقف است بهر مرغ که فریاد کرست
مینداخت اخر لشب تیره که اهل بصیرت — تابش مشعلهٔ بر تو بیدا بی لاله
بنجهٔ همت قفا شانه زلف قدرت — شعله انیت که زی ریسهٔ طرخهٔ شیع
عمر ابمت که ازجمی امل در کذرت — آنکه لب تشنه میناء حیاتی در کر
لاله افراخته و سنبل زجلوه کرست — آمد ایام بهار وخم افکندن خط
شاخ بادام نو کو بی که محیط طهرت — جسم نرکس زغنوده مر بیر کسته کنت
ارغوان شاخ آتش بملک زرینت — بانیمی آنکه تن بر هر سیمابی
در طلبکاری کرانی جیب در کرت — تخمه غنچه کرسا قبای کلشن و
مکر از کرمی با لاله خم کرده منبرت — دمبدم سوسن آلان کلام شکند
رنک بزمی آلکز رکی بحیرت — ابر بارنده هوا شانه زلف کهسار
بلکه استاد ازل از بی صنع کذرت — بزم آراسته در باغچه نوروز نشاط
مر آتش نفس امروز عجب بصرت — ساتکین از کف ساقی زرین نشیند
نای آتش زنان الحان محبت اثرت — بسماع آمده در نغمه کمان مرکوید
تار طنبور که ناله مرغ سحرت — چنک مضراب نی بخت چو الحان
رک بربط ناله دولاب سطود رت — ارغنون لشته با چنک مجاز دمسا
مطرب با نغمهٔ نوروزه آتش مقرت — همت بر ورده قرفغان ضیر لالا
جذبه آراسته طلعت مر محیط حیرت — کرچه چشم ازین زمزمه نقش مست
از هجوم کدر آیینه مر تحیر حیرت — فقر شین مت الی حلق دیکر دا
شنده عمر لیت که خوشید حقیقت درکف — ال سرشته جو بر کال نمی آلا مد
یعیف آنکت که در حوض بحر بدرت — غرتم با دغ زان وطر خمم نیز
جه لشد عقل درین بحر که لنکی خطرت — سیل عشق تت تنها رندار در اوشر

عضو عضوم سر به پیوند تعشق آورده است | باغ امیدم زبس اینکه گیاه حسرت است
لاله عشاق بخوانند ولی مرهم است | سنبل و ریحانه‌اش زخم بتن درد است
تیشه ناله چه بدرو بی‌کوه آورده است | برق غم خانه برانداز الم امین سرست
نکته کو زبان قلم مردست | نقطه و معنی بهم آمیخته شیر و شکر است
بال قمریان زخم ازل بر سر مرغ گرد است | سوزش شمع زپروانه جان عنبر است
غمهاست که کوهها سخن در قفسم | کبک اندیشه غمی بجز آن هر همت
نو مغز دار زخم شهید اند زخم | دخل باغ نقش خیالات کرامت
زرقم نیست سینه زبان رنجور | تیر نگهش زنظر که زلف هم است
چه عجب سینه غم محشر فولاد شد | مدتی هست که با تیر جوالش است
در قناعت لیکن قصر زانواع نعیم | قمری در داغ جای سعیم ما حضرست
شادکامی بربادان نیم‌ها لا | نهاد نذله حلاوت زخم حلاوت است
دم آبی که مرا زخم حلقی نوشم | بر زمینت لیک جسمه تحمش وقف است
بطبع خانقه هرگز زفلک نشناسم | سر انجمت نه است هستم بسی است
هست بر جا طبیبان غمان علاج | نوبر جهد دل احاطم نسبت ادر دمی است
لیک با فلک از غم چه تواند کرد | در جهان از همه نادیدن سند معتبر است
خبر نیکی و نحیم نکته درین طرب اندازد | کرم گفتار زبان آتش سوالات است

بیشتر محرم خمخانه وحدت شیدا
هر که بیخ خود جفت افتاده هر رنگ نبت

همه مرغان نواسنج نخوری فرزند | طوطی هاست که از اقبال سخن معتبر است
رشته گوهر شهوار سخن شفقت زست | ورنه از عهد فلک شکوه ما محتقر است
که از داغ جگر لاله تر صید کنند | دین لا ادهت طعمه بار زحمت گاه است

روشن از سرمه اشعار تو دیده ما
توتیا بدر انکه اهل است

تو خوش نشین که مرا بی‌تو دید کار رفتم | متاع سخن منفعت لالکان رفتم
بجا آوار دو چشم سرشک گوهر نشا | چو داغ لاله بنا جو خون فشان رفتم
مرا

٦٢

مرا که داغ جان آل بسلم که زبس گلشن | بسوخت بال و پرم تا زگلستان رفتم
چو باغبان که زآتش زند گلستان | بخنجر رفیق و با ندوه بهمعنان رفتم
چو لشکر که زند برق دامن شراره | ستاره سوخته زین تکر بیکران رفتم
سبک نشستم و برخاستم چو باد نجف | زنکتها ازین باغ بیزران رفتم
کسی زجمع تنگ مشرب زکرده رفتند | چو آینه زمیخانه با فغان رفتم
ضرر جرس نشنیدم خبر است نشد | نقص نهم و از طرف بوستان رفتم
کسی نشد نفعام و وقوف ز زمین گلش | چو مرغ نامه گفتار از میان رفتم
در منزل لا احد قرار نگرفتم | چو تیر لات و از خانه کمان رفتم
جنون مرا چه ز عقل کی فا غال | زلا عیب بداد زرفتگان رفتم
بجذب همت آن خالدان برده بنده | چو لالها ز پایین الا آسمان رفتم
اگرچه بجد و سه روز پی نقش نشستم | ز قالب و طرز امر فرزران رفتم
بخون خویش چو غیر تشنه کام است بدید | گلو بر و دم تیغ امتحان رفتم
رفیق عشق شدم زرد رو و آخر کار | چو برگ کاه بدنبال کهکشان رفتم
بمطلع دگری خامه شد زبان آور | که غیر نکات سخن مطلع البیان رفتم

تو خوش بخند که من از تو شادمان رفتم
چو بوی گل زنظر همچو جان رفتم

اگرچه خاک نشین بود از کرامت نی | کنون چو ابر بدنبال کاروان رفتم
نکرده تو غبار زغیر نصیب مباد | که غیر زشاه تو ز متاع جان رفتم
بلاکت ازو غم کجا شدی بیزار | سر کرفتم و از هست بیکران رفتم
اگرچه در نظرت خار هم کمال گرفت | شدم غریز سفر لیکه کمان رفتم
بطبع پاک تو نقش نخواستم که رسد | زخاطر تو چو نقش‌ها بستان رفتم
مدانکه رفتن من خبر جرس بند صداست | جنازه‌ام که ندانی که من چنان رفتم
جنون فرد و تمنای عشق سبیل آن | چو شیشه طلب سنگ کوی کان رفتم
تنگنای غیر شد قفس مرا | زیرت با ان و همکنان رفتم
کسی چو غیر بغیر سیاه بخت نیافت | که تیر شد از زه کمان رفتم

در آستانهٔ غربت شکست بال و پرم … بیاد شهر عنقای عاشقان پرم
شهادتم شده مقبول لیک عمری … که سر گرفته در آغوش قاتلان پرم

بروی خاک در افکند غربتم شیدا
اگر چو عیسی مریم بر آسمان رفتم

مگر تو ای الله رشاد طریق … که من ز پیرو پی کاروان رفتم
تو و گل چمن باغ زندگانی و من … چو بلبل دل ازین گلشن آشیان رفتم
مگو که جادهٔ تحقیق لا نهایت نیست … که بارها بهدف از کمان رفتم

خمار عشق که جسم دهد مباد رینی
گذاشتم همه را تا ز خاکدان رفتم

سخن ز قابل فکرت بود چو زد قلم … رسا معانی تقریر شد ز قلم
نگاشت بر ورق حکمت نقطه ذات … که لاله های حقیقت بروید از عدم
تجلی گاه محبت نشاند آدم را … که ماند این رقم عاشقی بلوح اهم
حجاب عاشق و معشوق آمد این برزخ … نجات یافت چو بارید عشق ابر کرم
درین سرا چو احد قدسی کم حالا … گرفت سند جذب عاشقی محکم
ز جام معرفت حیرت درین تماشاگاه … بآبگینهٔ آدم رسید سنگ ستم
فکند سلسله بر حکمت عاشق … تقسیمات بر قوم آمدند از پی هم
نماند ما و منی و تو در میان هرگز … چو حسن و عشق لکه فشند خویش از هم
فغان ز عشق که در جان کمر بستی … نخست لاله محبت دو عین جانم بهم
چشیدنیست مرحق عشق تا نزنی … شنیدنیست که یار درد کوی ندم
وفا جفا و جفا هم وفاست عاشق را … گر ز تو آفت دهم آفت لیک همه شیم
چو از عدم شدم آیینه دار زیبائی … زدم لوای حرب تحجر قدم
ببند دولت و در بند نیک و کرم سر و جهان … گرفت نیمه اخذ اد امتزاج جسم
ز ظلم و قطع نظر از بوم فقط بر خوانت … نماند آینه بار الاه خجلت هم
کهر جه نبود و نبود جهان و قیت غربت نشان … کنج فقر چون افتاده به مملکت جم
ولی تجوید غربت جدا ز یار و وطن … غدا شدت بمن زهر هجر و نعمه غم
ز تشنه کامی

ز تشنه کامی سینه سیه طالع … لب تشنه در غوطه ز بحر الم
درین تپهٔ دشت و فراز حیرانی … ز غارها طی تو شد تخت شه امم
که ای یگانه رو و ادی شکیبائی … چرا شدی تو در آمدت بکجا ای الم

گل حدیقهٔ جنت محمد مرسل
که شد پرورده رحمت سخاوت کرم

شه نهت رایحهٔ نعت انبیاء کتبی … که تو بهار بشارات و ابو الحکم
بعلم ظاهر و باطن یگانهٔ آفاق … به پیرو شیخ اهل فهم عیسی دم
سپهر بسیر گل باغ معرفت نبود … نکشت بر لب مرغان انجم هم
نشد نخبه صفت فر معانی را … مبوش بکعبه رخسار تو شد ارم
سخن ز مرغ نوا سنج یاد کار نبود … نه لالیقت در آیی کل انجم
بلفظ خشک ز معنی تر امید دم روح … ببستم عقد تمنای تو مستحکم
شه مطلع دیگر بیا چون سخنی … که تا قصیده شود متبوع بوجه اتم

زهی بعقل و بلاغت بزرگ اعلم
بحسن خلق و ملاحت زکل کهان اسلم

شه علم و حکمت لوای استغنا … که زیر سایهٔ آن همه اند امم
بدان تا این نکته های مشکل رسوم … بفهم جوهرشان معانی ادیم
بخاکلیت که در گلستان نیست … بذات اقدس از برکهای خویش کرم
ضیای معدلتش مثبت بخ خورشید … بآب لطف شد تیغ کهر داعم
بعهد عدل تو محمود طاغیان نخیز … ز خوان مایدهٔ ت نعمه خورده بیتویم
ز ابر نهضت ببارید بهار ور … شدند تشنه لبان فیض حق منعم
چنانکه ابر بهار بچهان رسد … ز خلق سایهٔ عدل تو کشف دفع ظلم
ز لطف بر همه دوستانه شفی … بکام خویش نقش تر در تو هم
ز نو معنی رنگین وجه که دل عقط … که آب ناز رحمت کام رخانه شبنم
نوای بلبل مرا نفرت خوش نگهت … که آب غربت نو از بلبل و کل شبنم
زبان بسر این گفتگو بهم چند … سخن زکوکبهٔ فکر بگرفت قلم

درین قصیده بمیدان نکته پردازی … تحرک حد کمالت غرور سنا حلم
زشاه و مدحت جوهر نگار انجم … بدست شاهد فن منت سیع ذخم
ندیم ام نه جز از یک نخوانده ام حرفی … چنانکه قافیه تکرار نیست در نظمم
بلیغ کاملی هیچ کسه رضا ندهید … کسر کشادی توفیق بخت ذهنم
نه سعی ز طلب پیوندم اولمش … اگرچه مبتدیم لیک منتهی هودم
غرض بنعمت الوان زبان عاجز … شعوند خامهٔ تقسیمی فکر شکی کم
تخیلی کبی یوق عنب آور لطف … قلم جنبدر لبیم ما زیح فکی قسم
لبینه طوطی شکل سخن همدم … دهند آیینه رونما سنترکی لدرم
ولی نه دره فطرت زیاده‌ای جبال … چو سیل خامه براندازه فکی جو شستم
زشانه کلبن فرقون ز دهر نظم … هنر اگنجه یکی آید ز حرف مختصرم
بو ذکر حقیقت نعت جهان گستر … اگرچه ذره صفت اوقات‌ام مدغم
توانم اینکه بنظم ای … که تحفه نزد جناب تو غنچه بزم

خدا که هست درین گلستانی بر کی
نفخ بلبل سید اکر هست لاو نغم

چو غنچه خم آلا زهمت بسیم … کف دعاء بکی پیر آیی ما کویم
بغیر وصف تو حرف نیاید از لب خیز … که تا خیال تو نفسی بیر توجه لکی
زکار خانهٔ وحدت ستر انجم … اگرچه نیست جزا قرب تا بوم حرم

سحاب رحمت حق تا که قطره بار بود
نهال شرع ترا باد ریشه استحکم

تخمیس

شب که در مجلس ز یاد لعل او ساغر زدم — جامها در بغل شیشهٔ آلام زدم
گریه بیخود در خلوت ابرام زدم — یک دو سه جرعه بکام آن ناکام زدم
هر چه را آغاز کردم تا سوی انجام زدم

چشم انجام که آلاید ز لعل او دهن — خاک گلچین گلستان آینه سازد کفن
تا صفای یاد از رخ قدسش منزل او — قرص خورشید بود روز جهان
کو مرا این باده از لعل گلفام زدم

جلوه گردد آینه با اندیشه‌ام — سرمه مرهم دل احمر کارم شدم
گر غنود هر غفلت زده بیدار شدم — مست چشم مرا آرزو که هشیار شدم
موج خونابه دل در پیکر جام زدم

همچنین لبت دل موجهٔ غنچه نشود — بگو خبر جلوه ابر بهار بر نشود
در چنین تجربه از خوف شناور نشود — گر نخواهد بنوا این زمزمه باد نشود
تا ز سازِ عشقه چو سیماب بر اندام زدم

تا مرا ینجا از استاد کرم شیدا — با هجوی لوح قضا یاد کرم شیدا
سیل غارتگر بنیاد کرم شیدا — بود و نبود چو برباد کرم شیدا

ولـه — کز لطف فش سرایی ز طره هم — ایضاً

سحری بر در غنچه تو خندیدم — لب آغوش و صفت آینه دیدم
محرم سلسلهٔ حلقه‌ای افکنده‌ام — گز غبار نفس خویش چو تحریر شدم
کی با دره وحشت که تفریدم شدم

ناله در سینهٔ بی‌کینه ز تحریر نیست — لب گفتار پس تو چو تصویر نیست
قلم ناطقه بر دار ز تحریر منست — از دلیل سیار دی فرصت تقریر منست
تا مرا از کف طلب بردم امید شدم

کف زنم همره آن در میخانه روم — بر نیسی زنگ کده باده مستانه روم
بلب بعضی ز اندیشه چو پیمانه روم — خواستم یکدو قدم در پی جانانه روم
سیعی دلم که تو ای جانه دیدم

آرزو

آرزو در حسرت از بوس لب جام منست — تشنگی در هوس باده گلفام منست
مستیم از غلو فرحت آلام منست — هر آغاز گذشتم غم انجام منست
بسکه مستانه ز بر عادت تقلید شدم

جامه زد چاک گریبان ام از رسوایی — ز کف رشته چو گوهر ام بر پروایی
راه آرای نشه هر ملک تنهایی — رفتم آباد بود سلسله شیدایی

ولـه — رفت و ستی بسته ام طره تو دیدم — ایضاً

هوش ارواح سرایی که کاشانه زند — جام عبرت به سر وشانه چو جانانه زند
سیل حسرت تماشای رگ جانه زند — خون غیرت بلب سینه و پیمانه زند
جرعه بر لب خشک تشنه تو ای نه زند

تا گل شگفته زند از خرابات شدم — نفری کی همه الکس ابیات شدم
نزد کعبه بعد و همصفه مرا شدم — کعبه بی کی در بغل شعله میقات شدم
کر نکا نغز آلم شورش منی نه زند

کعبه ام سر و تو در ره احرام بود — چمن فی فاحشه اطاقت آلام بود
هوس گلشن زلف تو مرا دام بود — شاد کام سمت کی لب جام بود
بسکه بر چهره گل داغ صنمخانه زند

شهٔ عمر است لب شورش ز تحریر تو را — بسته ام همه طره تحریر تو را
خانه سعد لب غارتگر تقریر تو را — مرا از نور که الکه تصویر تو را
ریسر همیت فی معفوشانه زند

ای خوش آن دل بلا متکن افکند گزین — بنود هیچ زاهد شده را خبرش
همه تحرف نماید چو الف در نظرش — بسکه شیدایی لا نیست ز آتش قدرش

ولـه — مهر نامه ام از نصف پروانه زند — ایضاً

جسم خونینم از سیلاب شرر می‌افکند — تا ابد ما همه لذت شکر می‌افکند
لاله می رویند زخم داغ و سر می‌افکند — گریه مرا آب در جگر بحر مرا افکند
ناله مرا رخنه در جان اثر می‌افکند

تا کرم آمد بلوا رهوا تمنا ازین — حلقها بر کاکه صبا دمت ز بیان

کر بود از سایهٔ بال هما اقبال کس
کم کیم تا در بر عشرت بیابد بال کس

در سیاهی طلب سیمرغ بر هم می‌زنند

هر که شد تجرید در عالم چو مسیح حاجت
عنقا زیبا که بنیان آل الله مرو لاهوت

ز اختلاط دهر زینت بر مغز طبیعت
هر که رد خلق می‌کند قبول حاجت

وقت آن خوش که ما را از نظر می‌افکنند

غنچهٔ تصویر را ماند بباغ تن دلم
سالها بر روی هم وقتی حکایت حاصلم

تا رفیقی گریه می‌کردم خورشید هم
بند با دهان ام که از رفیق کم

غنچه را در آستین پوشیده زر می‌افکنند

بهر همین در کجا او فیر دل مشکلت
آرزوی خانه صیاد و کی مصلحت

مرغ گرفتار این قفس آل الله کی مشکلت
در ریاض الجنت با دو کی مصلحت

ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می‌افکنند

تا زخم تیغ بلا انگیز خنجر می‌زنند
هر سر مو بر تن من کار نشتر می‌کند

هیچ می‌داند که ما را آه [illegible] می‌کند
هر چه با ما می‌کند عقل سکندر می‌کند

کشتی ما را علم در خطر می‌افکنند

تا سوی خویشتن شد آتیاک کند
آشیان اهل مقام شعلهٔ افلاک کند

ریخت بال و پر این اندیشه خاک کرد
هر که عشق جان بال از کی تعلق پاک کرد

ولـه از ظهر همچو هدف دل ما ظاهر می‌افکنند ایضا

بر رو دیدم گل نو شگفته را
بابت غبار حسن ز منبر رفته را

شبنم چکد ز گل ظفر تا نهفته را
دانسته هست راه نهفته را

با دیگری مگو دل این حرف گفته را

تا [illegible] رسیده است
غنچه [illegible] حکایت هست

هنگام گل [illegible] طبع رسیده است
[illegible]

بیدار رفته رفته کند یار خفته را

ای گل بحرف عزت اغیار خوشنشین
زین تیره جا [illegible] بنشین

حیف است در خرابهٔ اعدا [illegible]
جا نیست [illegible] آل الله [illegible]

اینجانه

اینجانه ز کی هوس یار رفته را

آینه‌ها آینه با زلال [illegible] شند
لب تشنگان [illegible] بیماری [illegible]

جادو خیال [illegible] اهل نظر نشد
در کار خویش [illegible] بکیر شد

ناخواب و بد دلت روا [illegible] خفته را

[illegible] کو [illegible] بود
ز اشعار حافظ کو هر [illegible] بود

[illegible] کو تر [illegible] بود
آغاز عشق [illegible] بود

ولـه [illegible] گلاب گل نو شکفته را ایضا

تا خون [illegible] رخ زرد [illegible]
[illegible] موج خون [illegible]

جیب [illegible] ز نقوش [illegible]
در خم [illegible] گلگون [illegible]

[illegible] گل خون [illegible]

آنکه سر در [illegible]
خیمه [illegible] سبزه [illegible]

فی لیلی [illegible] گلگون
المجنون [illegible]

جامه نو [illegible] در مجنون [illegible]

نقش [illegible] صدف [illegible]
[illegible] بکمال [illegible]

حیف [illegible] سنبل [illegible]
بار [illegible]

علم [illegible] آینه [illegible]

فی [illegible]
[illegible]

ظلمت نفس [illegible]
ورق [illegible]

[illegible] این صفحه [illegible]

جان [illegible]
غم‌ها [illegible]

خبر تو اندل شد [illegible]
مطلب [illegible]

ولـه [illegible] غزل خون [illegible] ایضا

دهان [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

ما طعم گل [illegible]
[illegible]

مرا [illegible] آب [illegible]

غم آتش کجا در انداخت اما شرر در آشیانه انداخت اما
چو بلبل در فغان انداخت اما مرا عشق از زبان انداخت اما
حدیث عشق ما در هر زبان هست

ز چین زلف مشکین مشکلت کو ز خال عنبرآگین حاصلت کو
هم از تغییر ابرو بسملت کو ز روی یار ما هر بی‌سر آلت کو
تصور می‌کنم دل در میان هست

خجل یار رو بهم بوستان سیل ز نقش آن خرام آراستن سیل
نخجل قطر اشک آراستن سیل چه می‌گوی درون را شستن سیل
زغم مرکز بیم و غم آنجا که هست

ز لب حسن نما افعال خود را بحسن خود است میال خود را
تغافل ساختی اقوال خود را نمی‌گفتی بخواه احوال خود را
که مانند اینکه عاشق از کجا هست

بیا ای از دهانش نیست اما سلامی از زبانش نیست اما
سر موئی کمانش نیست اما نشانی از میانش نیست اما
ازو آشوب محشر در میان هست

ز آتش برافروزد چو شمعم کنایت بر هر سو زد چو شمعم
همه اندل آموزد چو شمعم مدام آتش به سر بود چو شمعم
مرا از رشتهٔ جان آتش هست

چو تشریف آورد بزم عزیزی ز ناز عشق نشد اکرام خیزی
ز تکلیف قدمش بوغ لکرنری ملکود خانهٔ مر نیست خیزی
خجل گشتن ز روی میهمان هست

گلستان گوشت تا مهتاب سیراز فضای بهره خاور تا ب سیراز
چو جسم خاک قند احباب شیراز هوای اشک رفت و آب شیراز
اگر آب و هوای در جهان هست

شراب صحبت و مطرب غزلی قی برفتی انذر قدح در هست ساقی

برای

برای لبت سیل اشتیاقی وحید خسته کمتر هست باقی

ولـه نمی‌دانم یقین اما کمان هست ایضاً

کاهی نسیم اگر عشق اشتغالی کاهی باد زلف مستش خمارلی
کاهی نیاز لطف نفس نمارلی کاهی اگر نسیم گوی بش کذارلی
دارم بالب و هر یار کار ایسه

تا صحبت بوی آل خون نگاشتیم دنیا و آخرت لی نعیما کداشتیم
در رزمگاه عشق علم رفراشتیم زان بیشتر زدی تو بینیم کاشتیم
ور نه شعورکی و یدبت اختیارلی

بازآکه بی‌تو کید و دمک در بهر با جام لعل در چمن تا لاله‌لا
با شیم فارغ از نظر اهل روزکار جانا بیار یکقدمک با برون کذار
کز انقدحا بلبل تو حارم بیاری

خواهم ز عشق کاو شک شکلی‌کم از عمر حاغ یار شک اکلی کحیم
سوزم چو شمع آتش اشکلی کجم آید خوشیم براو شک اکلی بخشیم
هر رو یک لعو دیدنمی از کناره ای

البته کی بحتک معولی خوشنت با یار شوخ سیرکه هر سویی کی خوشنت
مد نظر نهام برابر رویکی خوشنت در بستر ایللی بلبل چو یکی خوشنت
در پای سرو بلکی بوی یاری

انجمن لا تغنه کری رهنمون مشو از جوش حلق خانه خراب سکون مشو
از موج باده شعل برق جنون مشو زنذانه نهر ش من مجنون و شعله کون مشو
کی منت از تو سوختگان اسیرلی

در خواستی زمن که چه شد استقامت منت زیبا بانه نخل ها ارشند ازملامت منت
شنید اکه بسته طرکی اسلامت منت نغز و حیدا ایه دو باکشت قامت

ولـه بر روش دل کشیدم از غم یاری ایضاً

نوبهار آمد زمردکن صحن چمن طرف فواره و گل سایهٔ سرو و سمن
بزم اشعار و می و مطرب و یاد محبوبی از خدا می طلبیم تعریف طلب هم هنر

خوش ادا غنچه حرکت خوش دهنی خوش سخنی

برقع حسن به بیدلان برخی گاهی رند غارتگر جان و گل همه باغ گاهی
باده باده ستان شاهد دل دردی سیمتن غنچه دهن خوش لب و خوش دهنی

مشکمو سروقد لاله رخ گلبدنی

بکف ارزد سبو بر کف دیگر جامی وحشت آموخته آهوی محبت دامی
همه بر آن آور و هر حرف نظر بدهامی خرمن طاقت و غارتگر جان تو کامی

گل بلبل صفت طوطی شکرشکنی

مجلس افروز بدیهت کامل سخنی رشته تار آن خال چو مشک ختنی
نوبهار چمن حسن ز خط سمنی دل گداز سنگ غضب آتش دل سوز گلی

همچو طرف کله غنچه صف لطف شکنی

چنین الله نوآموز عشق بیا که بلادت آل صنعت لیلاج دمار
چه عجب گر چو منی گل و دین شاه لیسه بر فاز حی نظر رضا همچو قمار

همچو مطرب جعول بادا اهرمنی

مشتری از تبر کرم نفس بالکی طفل خود خام و چه باک و مدد الکی
هیچ نشنیده عشاق بلا جو الکی شوخ و شلاق و دغل باز و چه آلکی

پهلوی الفقه کم لعب لسباقی

مبتلای غم هجر تو بود خاطر من گر زیکان تو بود دیگر یاد خاطر من
لیک از عشق علی یاد تو نو خوش من ای ... که قربان تو تو خوش من

هر کی همت خوبان جفن باشمن

گرچه سر لرزم تماشای گلشن شده اند سنبل آب بخم بال ز لب سن اند
بلبلان در بخیه نغمه غزل خوان شده اند بسکه دیوانه و بی‌پا و عریان شده اند

نیست عشاق ترا همچو شهید الفقر

سنگ صدمی بسرم زد فلک مینایی رفت از دست تو ناشبیهی گبر رایی
شد خلاف کف من جام می بروایی کرده گیر تو غربال مرا رسوایی

بسکه انداخت مرا از نظر در نظر

گرچه

گرچه زین ورطه بر خوف نظر ما من توفت لیک مجنون زخم زلف بر آن تو وفت
زنگه در ز آن ز سن شانه تو وفت جام زور تو ما دیده نظر باز تو

همچو فرزانه جهد از نظر

گر نویسم رقم از بیدلی خود غلطت شکوه از درد تو و رغبت عشق خود غلطت
هر زه بغزل و خطن کامی خود غلطت گرکیم خلق زنیط لغزی خود غلطت

گفته باشه چو یکی چو تو چه همچو منی

فکی غیر از صفت لعل لب تو زینت سینه با کوب اگر سنگین زینت
طبیعت عمر جانی او در کره تمکین زینت وعده وصل ده وغم او مملکت زینت

ولـه ساختن خبر تو الجز از نظر او سخنی **ایضا**

چو ده صحدم آمد آخر آفتاب شکست کلاه غنچه ز تهیم آفتاب شکست
مشد باد غضب کامی نقاب شکست همی مرا اگر آن شوخ از عتاب شکست

بچشم او دل منهم زنانه خواب شکست

گذشته قطره اشک روی من زشمار ابر دست محبت زنی هزار بار
کنغره گل شده طرف چشمه سار چهار بدین اداء غنچه زحسرت یار

بدان طریق که دل خلق شیشه شکست

دو چشم او چند از می خمار آلود شکسته زلف پریش روزگار آلود
زخط سبز لبش تشنه نوبهار آلود چو دیده آینه خاطرش غبار آلود

گل از نفس خویش غنچه حباب شکست

زبس زریزه مینا سرشته گل من روا بود که اهن شیشه خانه دل من
جز انجا زند زیر چرخ حاصل من جدا نشسته ز اشکستن دل من

چو کوزه لبش از ریشه و شراب شکست

نه پیرهن زرنخانه ام که دو چه بود هزار غنچه آمد زمن که دو چه بود
زرشک کاهی غمزه عصیان نیوه بود ز شکستن ما مهر آن بود بوده بود

چو زهر کل که زرفتار آفتاب شکست

ز جوش گل چه سرانجام نوبهار رسید سرشک بلبل شیدا به بار خار چکید

دهان سنگ چو بگشت آینه ملید — شکسته گشت آن غمزه از خیال یار رسید

ولـه چو مجلسی که درو شیشهٔ گلاب شکست **الیف**

موی شر از بند چین بست و نگاه فتنه گر — کاکلش هندو و گیسو معنبر مدبی

کلکش کاشغری بر جیم او برهمنی — رو بیاربت جادوی نقاش خطی

ساعد و ساق خطا بالی العین عین

عاشقانت آن فراغ گلستان دارند — قطع امید ز سیر گلستان دارند

محبین کرم ترا ز مجلس مستان دارند — همه از لطف تو

سقفی جسنج و هوا بر ولکش چمنی

دهن یا زلمیره خط نقش نمنی — چهره آیینه رنگ اکی روشن ملنی

بدر شرحات لعد ول الحنس متنکزی — بای تختی و خطابی بو اساقه

شیشه آید نظر لیک زنازک بدنی

سنبل و سوسن سرو نمو و طره او — جلوه سبزه وری خم و طره او

تا بسر غنچه و گل بهر و طره او — هست حلقه خط و بند و طره او

زعفرانی و بهاری سمن یاسمنی

زتو گفتار و نه بی غزال و طوطی — چشم و گفتار تو بر و غزال و طوطی

زنگاه شرم آهو غزال طوطی — زتو دارند گل و غنچه غزال طوطی

خوش لبی خوش دهنی خوش سخنی خوش سخنی

شنو و زین قصید احتو از زنده جید — نغمه برد از و لهر یار و بهر از زنده و جید

ناله سازان و بر سنگ اقد حامد جید — بلبل و چشم و نخجیر زتو دارند و جید

تخمیس

گر همی خواهی شها معلوم شود اسرارها
صبر باید کرد تا آخر برآید کارها
حضرت صائب همی گوید که دیدم بارها
پرتوی اقبال دارد جنبش ادبارها
یک دو خطوه باز رفتن برد هدو تا برا

شهریارا آستانه پیر کنعان ابتلی
از بلوها چون رهایی یافت آن سلطان دین
بعد عزیز او بود دست خیر الناصرین
ایضاً
حضرت یوسف نبی الله زین العالمین
گاه در چاه و گهی در رنج زنده کرده جا
با عون خدا
عاقبت گشته عزیز مصر با کنعان مخور
ایضاً
کنادم آ عم مخور
فال از حافظ
ان شاء الله میشود هم عم مخور
یوسف گم گشته باز آید بکنعان عم مخور
انظام
ای دل ای دل یار بی اغیار هرگز کس ندید
گنج بی مار و گلی بی خار هرگز کس ندید
دولت بیدار جاد. بار هرگز کس ندید

فیاد نذا بالله بعون بامعونا خوابکرا
ره سوی مقصد از ای اصفیا اصفیا
نوبت فتح بخش زکسز ان زر زبانند کما
خضر با نوقیعه بار ای هست اولدی راه
یار ما الله با بندر از شن و پناه
بنده از ستاو در دقاو نی مضمون وفنحوه
یک دو خطوه باز رفتن برد هدو تا بیر
زوره اقبال دارد جنبش ادبارها

غزل

دولت جان از دو صحبت انوار کار
خلوت از دل یک شعره جان انتظار
دور ز نیاز اند که خلعت دوار نصیب دار
دین بیابی از نسب طلعت حضرت اسید دار
نشئه پرور ز نشئه بیش آید
تا ببرد از ارادت حور از خار
دور جهانی خورند سوی کعبه زد نیر
زر بجان جهت کرد نجات از اسرار
ای وجدان سر در زدن مهر دنیار
هو دولی و قند بسترن کرد کار
هو ورد ولی قند بسته سعدی بگوی
وقت فکرت شنوی گفته سعدی بیار
امشا گوهر بار اسر مجلس بیار
قطره آب امنی در صدف هر مگار
در سخن گوش شود قدرت پرورد کار

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt No 3742
Eski Kayıt No